

# حکایات امری

برای اطفال  
بهاشی

جلد سوم

# حکایات امری

برائی اطہار  
بہانی

جلد سوم  
بقلم

روجی ازباب

متوسہ علمی مطبوعات امری - ۱۲۵ بیج



## الساعه متولد شد

فرزند ان عزیزم راجع به ظهور حضرت اعلی و بعضی از وقایع تاریخی که در دوره حیات آن وجود مبارک و بعد از شهادتش روی داده مختصری برای شما گفته ام حـال داستانی را بشنوید که چگونه قبل از اظهار امر حـضرت نقطه اولی نفوس پاک گوهر و نیک فیلتر قزدیگی و قـوـغـظـهـوـرـشـانـدـوـ حـضرـتـ بـهـاءـ اللـهـ رـاـ بـنـزـدـیـکـانـ وـ مـوـءـ منـینـ اـطـلاـعـ دـادـهـ اـنـدـ .

در شهر کاشان مردی بود بنام سیرزا محمود که از اهل قصص کاشان بود و در موقعیگه جناب نبیل زرنده نویسنده کتاب تاریخ نبیل ایشان را ملاقات کرده اند نود سال از عمر او میگذشته است این شخص داستان ذیل را برای جناب نبیل حکایت نموده است .

در موقعیگه در شهر کاشان بسر میبرد مغلب من شنید که در شهر نائین شخصی پیدا شده که مردم را به نزدیگی ظهور آلهٔ مزده میدهد و هر کس بحضور او مشرف میشود چنان مجدوب بیانات او میگردد که بد نیاپشت پا میزند و - گوشه گیری اختیار مینماید و در انتظار ظهور آن طلبـتـ موعود بـدـعاـ وـ رـازـ وـ نـیـازـ مـیـپـرـداـزـ نـامـ اـینـ شـخـصـ پـرـهـیـزـ کـارـ

و مرد بزرگوار حاجی حسن نائینی بود و از شنیدن این مطالب حس کنجکاوی من تحریک شد و در صدر برآمدم که شخصاً "بروم و این مسئله را تحقیق کنم بنابراین بد و ن آنکه قصد خودم را با برادرانم در میان گذارم عزم سفر گردم تا از نزدیک این مرد نورانی را به بینم و با گوش خودم مطالب اورا بشنوم و وقتی به نائین رسیدم و به محضرش مشرف شدم مردی دیدم نورانی که از ملا قاتش غرق در سرور گردیدم از دیدن من خوشحال شد و من هم از ملاقات او بی اندازه خوشوقت گردیدم گفتار بسیار نافذ و موئثی داشت که از نورانیت قلب و صفاتی باطنیش حکایت میکرد لیکن روز بعد از ارادی نماز صبح حاجی حسن رو بمن کرد و فرمود :

ـ میرزا محمود بزوی زمین بهشت برین خواهد شد و ایران کعبه مقصود عالیان خواهد گردید از شنیدن این بیان خوشحال شدم ولی چیزی نگفتم روز دیگر او را در حال سجده دیدم که مکرر جمله "الله اکبر را بر زبان میراند پس از چندی رو بمن کرد و فرمود :

ـ میرزا محمود آن وجود مقدس که مژده ظهرور اورا بتوجه دارد الساعه متولد شد این همان بزرگواری است که عالم را بانوار خویش روشن خواهد ساخت براستی میگوییم عنقریب

پچشم خود آن ایام را خواهی دید .

این کلمات لرزه بر اندام من انداخت و چنان در قلبم  
نافذ شد که در مراجعت بگاشان دائماً "در این فکر بودم  
تا آنکه در سال ۱۲۶۰ ندای آن موعود آسمانی و دیعسه  
ربانی یعنی حضرت اعلی بگوش رسید ولی چون سخت بیماز  
بودم و در بستر افتاده بودم نتوانستم خودم را بشیرازرسانم  
و بحضور آن الحست موعود مشرف شوم .

موقعیگه حضرت اعلی سه شب در منزل حاجی میرزا  
جانی کاشانی در کاشان مهمان بودند از اقامت آن وجود  
قدس در کاشان خبردار نشدند و نتوانستم آن طبقت  
بیمثال را زیارت نمایم بعد ها که تاریخ تولد حضرت باب را  
از موء منین سئوال کردم بمن گفتند حضرت باب در اول محرم  
۱۲۳۵ هجری قمری در شیراز متولد شده اند بنابراین  
وقتیکه آن تاریخ را با تاریخی که حاجی حسن نائینی بشار  
ناده بود مقایسه نمودم دیدم دو سال اختلاف دارد و آن  
روزی که حاجی حسن فرمود ، الساعه متولد شد . آن روز  
دایم محرم ۱۲۳۴ هجری قمری بوده است .

این موضوع اسباب حیرت و سرگردانی من شد ولی پس از  
چندی که با یکی از موء منین بنام حاجی میرزا کمال الدین  
نراقی ملاقات کردم حقیقترا کشف نمودم و دانستم که

حاجی حسن نائینی ظاهور حضرت بهاء اللہ را که حضرت  
اعلیٰ مبشر ایشان بودند بشارت داده است و آن تاریخ دوم  
محرم ۱۲۳۳ هجری قمری بوده است .

حاجی کمال الدین نراقی بمن گفت که حضرت بهاء اللہ  
در ب福德ار اقامت دارند و قسمتهایی از کلمات مکنونه عربی  
و آثار حضرت بهاء اللہ را برای من خواند . از شنیدن —  
بیانات مبارکه جان تازه گرفتم .

یکی از بیانات مبارکه را که از کلمات مکنونه فارسی خواند  
واسباب سرور قلب میرزا محمود گردیده است برای شما نقل  
میکنم شما هم آنرا از برگنید و از خواندن آن لذت ببرید .  
 ۱۷) ای پسر ارش اگر موا خواهی جز مرا مخواه و اگر اراده  
جمالم داری چشم از عالمیان برد از زیرا که اراده من وغیر  
من چون آب و آتش در یک دل و قلب نگجد .  
 میرزا محمود وقتیکه دانست تاریخ تولد حضرت بهاء اللہ  
همان روزی است که حاجی حسن با بشارت داده است  
بسجده افتاد و گفت :

۱۸) خدا ایا سپاس ترا که یوم موعود را بمن بشارت دادی و  
باين فضل و موبیت عظیمی ما مخصوصی داشتن دیگر دنیا  
کاری ندارم اگر اجل من فرا رسد حاضرم با نهایت اطمینان  
جان سپارم .

میرزا محمود در سال ۱۲۷۴ هجری از این عالم فانی  
با قلبی مطلاً از ایمان بحضرت اعلی و جمال مبارک بعالیم  
باقی صعید فرمود .

oooooooooooooo  
oooooooooooooo  
oooooooooooooo

## شیخ گوارا

فرزندان عزیزم . شما میدانید که شیخ احمد احسائی  
و سید کاظم رشتی دو وجود مقدسی بودند که بظہر—ور  
حضرت باب مردم را بشارت میدادند و مجلس درسی را شتند  
که در آن مجلس شاگردان ایشان بتحصیل مشغول بودند  
و از بیانات این دو نفس مقدس استفاده میکردند .

بعضی از شاگردان تصور میکردند که موعد آسمانی  
خود سید کاظم رشتی است ولی جناب سید با عباراتی  
دلنشیں آنها را از این فکر منصرف نمینمودند . از جمله  
کسانی که درین فکر بود شیخ حسن زنوزی است که او هم  
دارکلاس درس سید حاضر میشد . شیخ حسن اینطور حکایت  
کرده است :

د: من هم از اشخاص بودم که سید کاظم رشتی را شخص

موعود نی پنداشتم و همیشه از خداوند میخواستم که مرا  
براه راست هدایت فرماید و آگاهم نماید. نگران و پریشان  
بودم و چند روز خواب و خوراک نداشتم، پیوسته خدمت  
سید میگردم و از صمیم قلب اورا درست داشتم یگروز صبح  
ملا نوروز که از گماشتگان سید بود مرا از خواب بیدار کرد  
و گفت :

ڈنبال من بی —————

من بر خاستم و در خیابانهای گربلا براه افتادیم  
تا بمنزل سید کاظم رسیدیم . سید در انتظار ما بود .  
لباسهای خود را پوشیده و عبا بد وشن افکنده آماره خروج  
از خانه بود . سلام کردم و مراتب احترام بجای آوردم بمن  
فرمود :

” شخص بزرگواری وارد شده میخواهم با تو بدمیدن  
او برویم ”

هوا متدرجا ” روشن میشد و خورشید تابناک بر خاک  
سباه میتابید . نسیم ملا یعنی صیوزید . براه افتادیم و از  
گوچه های گربلا گذشتیم تا بمنزلی رسیدیم . دم در جوانسی  
امیستاده بود . عمامه سبزی بر سر داشت . آثار لطف و مخفیت  
از سینما اول آشکار بود گویا انتظار ورود ما را میکشید .  
چون نزد یک شدیم با کمال ادب و وقار بطرف ما آمد سید

را در آغوش کشید و نسبت باو بی نهایت اذلهار لطف فرمود . سید کاظم هم نسبت بان جوان احترام زیادی بجای آورد و ساکت و آرام در مقابلش ایستاد و سربزی را افکند .

جوان مارا بدروون خانه هدایت فرمود وارد منزل شدیم از پله ها بالا رفتیم و باطاقی داخل شدیم که مقداری گلهاي خوشبو فضای اطاق را معطر نموده بود .  
 جوان مارا به نشستن دعوت فرمود . من و سید غرق در سرورو شادی بودیم و از دیدن آن وجود مقدس لذت میبردیم . در وسط اطاق ظرفی قرار داشت که پر از شربت بود و در گنار آن لیوان نقره ای گذاشته بودند . جوان میزان لیوان را پر از شربت کرد و به سید کاظم عنایت فرمود . سید لیوان شربت را از دست جوان گرفت و تما آخرين جرعه آن سر کشید و چنان سروری در چهره اش نمود ار شد که نمیتوان آنرا وصف نمود . جوان لیوان دیگری از آن شربت را هم بمن عنایت فرمود .  
 مد ت زیارتی سید و جوان صحبت کردند و جوان بسا آیات قرآن جوابهای کافی به سید میدارد : پس از آنکه مذاکرات بپایان رسید بر خاستیم و آن جوان تادم در ما را مشایقت فرمود و نسبت بما ابراز محبت و احترام فوق العاده

(۸)

نورد .

عظمت و جلال آن جوان مرا تحریر ساخت و مجذوب  
رفتار و گفتارش شدم . تعجب من بیشتر از این بود که  
چگونه سید از ظرفی که نقره ای بود شریعت نوشید درحال که  
در شریعت اسلام استعمال ڈرفهای طلا و نقره حرام است  
این احترام فوق العاده و شکستن یکی از احکام اسلام از  
طرف سید مرا سخت تحریر ساخته بود یعنی نتوانستم  
در این باره از سید چیزی بپرسم ۱۴۰

فرزندان عزیزم یقیناً شما حدس زدید که این سید  
جوان که مورد احترام فوق العاده جناب سید کاظم  
قرار گرفته بود و با مر او در ظرف نقره ای شریعت نوشید که  
بود ؟ این جوان محبوب ما حضرت رب اعلی است که در  
سال ۱۲۶ هجری قمری در شیراز اظهار امر فرمود  
و بشر حضرت بهاء الله بود . حال دنباله سخنان شیخ  
حسن زنوزی را بشنوید و بخاطر بسپارید .

نور آفتابی که بر رامن جوان افتاده بود :

( بقیه سخنان شیخ حسن زنوزی )

هرچه خواستم از سید بپرسم که علت احترام فوق العاده  
او نسبت به جوان چیست ممکن نشد احترام سید نسبت به

جوان بیش از احترامی بود که در مقام سید الشهدا راه مراعات صیفرمود .

پس از سه روز همان جوان دوباره وارد مجلس درس سید کاظم شد و در نزدیک در نشست و در نهایت‌آمد به سخنان سید گوش میداد . همینکه چشم سید کاظم به جوان افتاد سکوت اختیار فرمود . پیکی از شاگردان خواهش کرد که سید سخنان خود را ادامه دهد سید خطاب باو فرمود .

- چه بگویم .

سپس بطرف آن جوان متوجه شد و گفت :  
حق از آن نور آفتابی که برآن دامن افتاده است آشکارتر است .

من بر گشتم و نگاه کردم دیدم نور آفتاب بر دامن همان جوانی افتاده که سه روز قبل در معیت سید در منزلی از اوصلاقات گردیم و مجازی رفتار و گفتارش شده بودم . شاگردی که سئوال کرده بود دوباره تکرار کرد و گفت :  
- چرا اسم موعد را بـا نمیگوئید و شخص اورا به نشان نمیدهد ؟

سید با انگشت به گوی خودش اشاره کرد مقصودش این بود که اگر اسم موعد را بگوییم و ویرا بشما معرفی کنم

فوراً من و او هردو را میکشند <sup>که مودم</sup>  
 مکرر جناب سید کاظم میفرمود <sup>که قدری</sup> گمراهند که اگر  
 من موعود آسمانی با بانها نشان دهم و بگویم اینستا  
 محبوب قلب من و شما همه در مقام رد و انکار بر میایند و او  
 را قول نمی کنند .

ای پروردگار من و محبوب دل و جان من ،  
 ( دنباله سخنان شیخ حسن زنجیری )

با آنکه سید با انگشت خود شبدامن آن جوان  
 اشاره کرد ولی هیچکس مقصود اورا در نیافت و نفهمید که  
 موعود آسمانی همان جوان است . من همیشه در باره آن  
 جوان فکر میکرم و میخواستم بدانم که کیست و این همه  
 جز ابیت او از کجاست . چندین بار خواستم از سید کاظم  
 در باره آن جوان بپرسم و لیکن وقار و عظمت سید مرا از  
 سئوال کردن باز میداشت و ساکت میماندم . سید کاظم  
 چند بار بمن فرمود .

« ای شیخ حسن خوشابحال تو که اسمت حسن و آغاز  
 حال و عاقبت حالت هم حسان است بحضور شیخ احمد »

( ۱ ) یعنی نیکو است

احسائی رسیدی و مدتی را هم با من گذرانیدی و در آینده  
نیز بشارمانی بزرگی خواهی رسید و چیزی خواهی دید که  
هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بقلب کسی هم  
حطوط نکرده است (۴۰)

بارها در صدد برآمدم که آن جوان عزیزرا ملاقات  
کم و ازنام و نشانش جویا شوم چند بار او را در حرم سید  
الشهداء دیدم که غرق در مناجات و دعا بود و بهیچگس  
نگاه نمیگرد . اشک از چشمانش فرو میریخت و کلماتی از  
لبانش جاری میشد که شبیه بایات بود . مکرر می گفت  
"یا آلهٔ و محبوب قلبي" یعنی ای پروردگار من و محبوب  
دل و جان من . حالت او طوری بود که اغلب از نمایش  
گذاران نمازشان را ناتمام گذاشته و به بیانات آن جوان  
و دعاهای موئی شر او در نهایت خضوع گوش میدادند . بزیر  
حال راز و نیاز بد رگاه خداوند بن انباز چنان میگریست  
نه از شدت گریه او اطرافیان نیز میگریستند و طرز زیارت  
و عبادت را از او میاموختند پس از راز و نیاز یکسره بمنزل  
میرفت و با هیچکس ملاقات نمیفرمود و حرف نمیزد . چند  
بار خواستم که با آن جوان صحبت کنم بمدحش اینکه نزد یک  
او میرفتم یک قوهٔ نهانی و نیروی آسمانی مرا باز میداشت .  
بعد از آنکه زیاد در جستجو برآمدم دانستم که این جوار

از تجار شیراز است و در جرگه<sup>۹</sup> علما داخل نیست و خود ش و بستگانش نسبت به شیخ احمد و سید کاظم ارادت و محبتی دارند . بعد ها شنیدم که بنجف مسافرت کرده و از آنجا بشیراز خواهد رفت .

”باید صبر کنی هنوز موقع نرسیده . مطمئن باش“

( دنباله سخنان شیخ حسن زنوزی )

آن جوان را همیشه در نظر داشتم و نسبت با وعلاقه شدیدی پیدا کرده بودم . بعد ها که شنیدم جوانی در شیراز ادعای بابیت کرده فورا ”بفکرم گذشت که همان جوانو، است که او را در کربلا زیارت کرده ام . بعد از آنکه این خبر بزرگ بگوشم رسید از کربلا بشیراز رفتم ولی حضرت باب بمکه سفر کرده بودند پس از آنکه از مکه مراجعت فرمودند بحضور ایشان مشرف شدم و پیوسته سعی میکردم که در مخضوش باشم . موقعیگه در طاکو حبس شدند مدتو در حضور مبارک بودم تا واقعه قلعه طبرسی اتفاق افتاد . وقتیکه حضرت باب داستان قلعه و جان بازی و قد اکاری اصحاب را شنیدند امر فرمودند که کلیه یاران به قلعه شتابند و بیاری جناب قدوس که در قلعه تشریف داشتند قیام نمایند .

یکروز بمن فرمودند که اگر حبس قلعه ماکو نبود شخصاً  
 برای کمک به قلعه طبرسی میرفتم و قدوس و یاران او را -  
 یاری و مساعدت مینمودم . اما تو باید بکربلا بروی و در  
 آنجا آنقدر بمانی تا وقتیکه جمال حسین بوعود را بچشم  
 به بینی این عنایت‌آلله است که بصرف فضل و موهبت  
 برای تو مقدر شده است . تو باید بقلعه شیخ طبرسی  
 بروی بکربلا برو و وقتیکه چشمت بجمال حسین روشن و منور  
 شد مراتب خضوع و خشوع و محبت مرا حضیر مبارکش ابلاغ  
 کن . سپس فرمودند " یقین بدان که مأموریت بزرگی بتلو  
 زاده ام این موهبت را حقیر مشمار و این فخر و شرف  
 را که نصیب تو شده هر گز فراموش مکن " .

باطلاعت امر مولای نازنینم به کربلا رفتم و در آن شهر  
 اطبق دستور مبارک توقف نمودم و مراقب بودم که آنچه‌مرا  
 وعده فرموده اند ظاهر و آشکار شود . چون اقامتم در کربلا  
 طولانی بود از ترس اینکه مبارا بمن سوء ظن پیدا کنند  
 از همانجا متاه هل شدم و با تحریر کتاب و نامه معاشر  
 خودم را اداره میکردم . پیروان شیخ احمد احسائی  
 که بحضرت باب ایمان نداشتند مرا بین اندازه ازیست  
 میکردند و من هم تحمل مینمودم و صبر و شکیبائی پیشه  
 گرده بودم . پس از چندی شهادت حضرت باب واقع شد

شانزده ماه و بیست و دو روز که از شهادت حضرت اعلیٰ  
 گذشت یعنی روز نهم ذی الحجه ۱۲۶۷ هجری قمری  
 برای زیارت مقام سید الشهداء رفتم در میان حرم سید  
 الشهداء جوانی را دیدم که صورتی جمیل داشت  
 و بسیار پر جلال و با وقار بود اندام مناسب و موہائی  
 سیاهش بر شانه هایش فروپیخته بود تبسمی: شیرین و زیبا  
 بر لبانش پیدا بود . از مشاهده آن جوان خوشحال شدم  
 و نسبت با و علا قهو محبت شدیدی در دل احساس نمودم در  
 آن زمان من فوق العاده پیرو ناتوان بودم . آن جوان  
 بطرف من آمد دستم را گرفت و با صوتی جذاب و دلنشا  
 فرمود :

« در تصمیم گرفتم که در تمام کربلا بابی بودن تورا اعلام  
 کنم »  
 درست در دست او بود و با هم مقداری راه رفتیم تا بیازا ر  
 رسیدیم . بالاخره بمن فرمود .

﴿ رسپاس پرور رگار را که تورا در کربلا نگاهداشت تابا  
 چشم خود حسین موعود را مشاهده نمودی ﴾  
 چون این بیان را شنیدم وعده مولا عزیزم حضرت  
 باب را بخاطر آوردم . هیجان بزرگی در وجودم پیدا  
 شد و بیم آن میرفت که این راز را در بین مردم آشکار

کنم ولیکن آن جوان بزرگوار آهسته فرمود .  
 باید صبر کنی هنوز موقع نرسیده . مطمئن باش »  
 از آن روز بعد روح جدیدی در کالبد مرده من دمیده  
 شد جمیع اندوه هایم بر طرف گردید و رلم پر از امید  
 و نشاط شد . گرچه بظاهر فقیر و بینوا بودم ولی آن ثروت  
 معنوی و حقیقی که داشتم بقدرتی مرا بی نیاز کرده بود که  
 ثروتهای دنیا را با آن مبارله نمیکردم این نعمتی بود که  
 خداوند بزرگوار بصرف فضل و موهبت خویش بمن ارزانی  
 داشت و جا داشت که من تا پایان زندگانی از این لطف  
 و موهبت یزدانی غرق در دریای سرور باشم »  
 فرزندان عزیز . در اینجا داستان شیخ حسن زیوزن  
 که یکی از مومنین دوره اولیه بود و بچشم خود اغلب وقاریم  
 را دیده و یا بگوش خویش شنیده پایان یافت یقیناً شما از  
 خواندن و یا شنیدن این داستان ها بی بر دید که ایمان  
 مابه حضرت مجتبیه اللہ بر اساس دلیل و عقل و وجود ان است  
 شما بخوبی دیدید که چگونه دو میشین . حضرت اعلیٰ شنبیه  
 احمد و سید کاظم هر دو حضرت اعلیٰ را میشنادند  
 و جناب سید کاظم وقتیکه بحضور حضرت اعلیٰ مشرف شد  
 چگونه مراتب احترام را نسبت بانحضرت مراعات نمود و حکم  
 ایشان را بالاتراز معتقدات خود را نست و اطاعت کرد

و هم چنین چگونه حضرت اعلیٰ مبشر حضرت بهاء اللہ  
به شیخ حسن زنوزی ملاقات با حضرت بهاء اللہ را وعده  
فرمودند و این ملاقات بچه نحوی در کربلا صورت گرفت پس  
شما باید با قلبی مطمئن به حقانیت این دو ظهور بزرگ  
الهی ایمان داشته باشید و در راه پیشرفت تعالیم این  
ظهور اعظم از رادن جان و مال دریغ ننمایید .

### وفات جناب سید کاظم رشتی

فرزندان عزیزم بطوريکه قبله خوانده و شنیده اید  
جناب سید کاظم رشتی در اوآخر ایام زندگانی خود پیروان  
نبیش را موعظه صیفرمودند و با نهایت چنین می گفتد :  
لذای دوستان من . زنها ر زنها فریب دنیا را مخورید و -  
بسیاری می بستجوی موعود الهی پردازید با اطراف جهان منتشر شوید  
و بلقای آن موعود آسمانی و دریجه ربانی مشرف شوید  
در محبتی ثابت باشید تا شما را در زمرة یاران و یاوران -  
خود در آورد . خوشحال شما اگر موفق شوید که در راه  
او جام شهادت نوشید . براستو میگوییم بعد از قائم قیوم  
ظاهر خواهد شد و بعد از باب جمال حسینی آشکار  
خواهد گشت .

سید

هر سال در ماه ذی القعده جناب کاظم از کربلا  
بکاظمین مسافرت میفرمودند و برای روز عرفه بکربلا بر میگشتند  
با براین جناب سید در اوائل ماه ذی القعده ۱۲۵۹ که  
آخرین سال زندگانی ایشان در این جهان بود بکاظمین  
سفر کردند و چهارم ماه ذی القعده به مسجدی رسیدند  
که در بین راه بندار و کاظمین واقع شده است.

هنگام ظهر بود . به مودن دستور دادند که ازان  
ظهر را بگوید . روپروری مسجد درخت خرمائی قرار داشت  
و سید در زیر درخت ایستاده بودند ناگهان از دور مسرا  
عزیزی پیدا شد و بحضور جناب سید رسید و گفت ..

ای مرد خدا و ای سید پاک دل بی ریا سه روز است  
که گوسفندانم را در چراگاه نزدیک اینجا میچرانم و در انتظار  
ورود تو هستم خوابی دیده ام بس عجیب و بمن امر شده است  
که آنرا برای شما بگویم . در خواب حضرت رسول خدا محمد  
صوات الله عليه را دیدم که رو بمن کرد و فرمود .

ای چویان . گفتار مرا مانند امانتی حفظ کن و آنرا  
بگسی که میگویم برسان اگر بقول من رفتار کنی پاراش بزرگی  
خواهی داشت و اگر کوتاهی ورزی بعذاب شدیدی مبتلا  
خواهی گردید . در همین جا بمان روز سوم یکی از فرزندان  
من بنام سید کاظم به همراهی پیروان خود اینجا خواهد آمد

در نزد یک ظهر در زیر درخت خرما در نزد یک این مسجد  
خواهد ایستاد بحضور او مشرف شو و سلام مرآ با و برسان  
و بگو مژده بار که ساعت مرگ تو نزد یک است پس از زیارت  
کاظمین فوراً بکریلا بر گرد زیرا پس از سه روز از ورود بکریلا  
یعنی در روز عرفه از این عالم بجهان دیگر خواهی شتافت  
و طولی نصی کشد که پس از وفات تو موعود آسمانی ظاهر  
میشود و جهان را بنور سیمای خود هوشن میسازد ۴۰

سید کاظم چون سخنان مرد اعرابی را شنید تبسمی بر

لیانش نقش بست و با بیانی شیرین فرمود :

«ای چویان . ای مرد خدا و ای پیک پاک دل بی ریا -  
خیابی که دیده ای صحیح است و چنین خواهد شد .  
همراها ن سید از شنیدن این داستان حزن انگیز اند و هگین  
شبند ولی سید رو بانها گرد و فرمود .

«شما مرآ بخاطر آن موعود بزرگوار دوست نازیده آیا  
را پس نمیشوید که من بروم و موعود شما ظاهر و عیان شود ۴۱  
سید کاظم به کریلا بر گشت و بمحضر ورود مریش شد و در  
بسیرا فتاد و در روز عرفه سال ۱۲۵۹ همانطور که چویان خبر  
داده بود عالم فانی را وداع گفت و بجهان وسیع الٰهی  
شیافت قبر مقدسش در حرم سید الشهداء است . پیروانش  
از رقات او بی اندازه محزون بودند و از فراقش نالان و دلخو

## اظهار امر حضرت نقطه اولی

فرزندان عزیز . پس از وفات سید کاظم رشتی عده‌های از شاگردان او در شهرها متفرق شدند تا طبق دستور استاد بزرگوار موعود را زیارت کنند و از او پیروی نمایند . از جمله کسانی که ششمیم گرفت در جستجوی آن موعود آسمانی برآید جناب ملا حسین بشرویه ای بود که یقیناً در تاریخ امر بهائی نام اورا شنیده اید او کسی است که بلقب باب الباب اورا میشناسیم و اول مومن به حضرت بیان است حال راستان شیرین تشرف جناب ملا حسین را -  
بحضور باب در شیراز بشنوید .

ملا حسین بعد از وفات جناب سید کاظم با صیرزا محمد حسن برادر و صیرزا محمد باقر همشیره زاده خسرومد مدت چهل روز در مسجد گوفه بعبادت مشغول شدند روزها روزه داشتند و شبها بدعا و مناجات مشغول میشدند تا خداوند آن موعود آسمانی را بانها بشناساند . بعد از چند روز ملا علی بسطامی که از شاگردان مشهور سید بود با دوازده نفر از همراهان خود به مسجد گوفه وارد شد چند بار خواست نزد ملا حسین برود و از او راجیع به شخص موعود سؤالاتی کند ولی ملا حسین چنان غرق .

در عبارت بود که موفق نشد بالا خره ملا علی بسطامی تصمیم  
گرفت با همراهانش مدت ۰ ۴ روز بعیادت پردازد .

وقتیکه عبارت چهل روزه تمام شد ملا حسین بجانب  
بوشهر روان گردید . توقف ملا حسین در بوشهر زیاد طول  
نکشید یک قوه نهانی و نیروی پنهانی اورا بطرف شیراز  
دعوت میگرد و باز پیرو بوشهر را ترک گفت و بشیراز رفت .  
پس از ورود بشیراز از برادر و دامیرزاده زاده ۶ خودش  
جدا شد و بانها گفت شما به مسجد ایلخانی بروید و من  
هنگام غروب آفتاب بشما خواهد رسید .

هوای شیراز لطافت مخصوصی داشت ملا حسین از شهر  
خارج شد و در بیرون شهر پقدم زدن پرداخت <sup>نیسم</sup>  
ملا یعنی میوزید . روزهای خود را ماه بود هنوز هوا چندان —  
گرم نشده بود . ملا حسین در افکار عمیقی فرو رفته بود درباره  
مسافرت خود فکر میگرد نمیدانست کارش چگونه پایان خواهد  
یافت . آیا آن بوعود آسمانی را که جناب شیخ احمد  
و جناب سید کاظم بشارتش را داده بودند در این شهر  
خواهد یافت ؟ آیا بلقای آن نفس مقدس که جهان و جهان  
در انتظارش بسر میبرند و ورود بساحت قدسش را آرزو —  
میگردند فائز خواهد شد ؟ با خداوند خود راز و نیاز میگرد  
و از ارجا مینمود که هر چه زودتر به مقصود قلبی خود

نائل شود . در هیمن افکار بود که ناگهان جوانی را دید .  
 این جوان جیمهه<sup>۶</sup> گشاده‌ای داشت عمامه سبزی بر سر نهاده  
 بود پیش آمد و همین‌گه بولا حسین رسید با تبسیم شیریسن  
 سلام کرد و فرمود :

« الحمد لله بسلامت وارد شدید »

ذر این موقع مانند یک دوست با وقاری ملا حسین را در آتش  
 گرفت و در نهایت مهر و محبت از او استقبال فرمود .  
 ملا حسین تصور کرد که این جوان از شاگردان شیخ و سید  
 است و چون خپر ورود اورا بشیراز شنیده برای ملا قاتش  
 آمده است ولی بزودی دریافت که از شاگردان سید نیست  
 بلکه اورا در مجلس درس سید ملا قات نموده است .

جوان ملا حسین را بمنزل دعوت فرمود تا از رنج سفر بیاستاد  
 و خستگی راه را فراموش نماید . ملا حسین عرض کرد  
 « مرا معذور فرمائید زیرا همراهان من در شهر بانتظارم  
 هستند »

جوان فرمود :

آنها را بخدا بسیار خداوند آنها را حفظ صیفر ماید »  
 این جمله را ادا فرمود و راه افتاد و ملا حسین هم بولا  
 اراده مانند معشوقی دلداره از عقب او برآه افتاد .  
 ملا حسین چنان شیفته رفتار و گفتار آن جوان شده بود

که نتوانست دعوتش را قبول نکند از عقب او میرفت و از مهر  
؛ محبت و آواز جذاب و متأت و ادب و وقار آن جوان  
در حیرت بود . پس از اینکه مقداری راه رفتند به منزلی  
رسیدند جوان در را کوپید . غلام می هبشی در را باز کر نا  
نام این غلام مبارک بود . در نهایت ادب از جوان و -  
ملا حسین استقبال نمود . جوان اول وارد منزل شد و  
ملا حسین را دعوت بوزود فرمود . در موقع ورود آیه ای از  
قرآن تلاوت فرمود که فوق العاده در ملا حسین اثر کرد  
آن آیه اینست . ادخلوها السلام آمنین . ( آیه ۶ سوره

( حجر )

ورود در این منزل برای ملا حسین بی اندازه موء شر  
بود اولین منزلی بود که در این شهر وارد میشد . علاوه  
بر آن هوای نشاط انگیز شیراز و آن صفا و روح مخصوصی که  
در آن شهر احساس مینمود اورا از خود بیخود گرده  
و در عالم معنوی پرواز میگرد . ملا حسین بیز حال راز و  
نیاز با خود گفت . " ای خدای من آیا ممکن است که در  
این شهر بمقصود قلبی خود برسم و موعود آسمانی تورا  
بیایم و از این انتظار و تشویش خاطر نجات پیدا کنم . "  
جوان با کمال سرور و ادب ملا حسین را با طلاقی  
وارد کرد این اطاق در طبقه دوم عمارت قرار داشت ، از

پله ها بالا رفتهند و فتیکه وا رد اطاق شد سرورو نشاطش  
بیشتر شد . در این اطاق روح سرور و بهجهت حکومت  
سبکرد و چنان ملا حسین را در تحت تاء شیر خود قرار داده  
پور که نصیتوانست علت آنرا توجیه کند . با مر جوان نشست  
و در همین موقع آفتایه لگن حاضر کردند تا مهمان عزیز  
دست و پایش را از گرد و غبار سفر بشوید . مهمان اجازه  
خواست که در اطاق دیگر به شستن دست و پا مشغول شود  
ولی آن جوان بزرگوار با دست خود آب ریختند و مهمان  
دست و پایش را شیبت . سپس یک ظرف شربت برای او آوردند  
و چون شربت را نوشید سماور و چای حاضر شد . جوان  
در نهایت ملا طفت و شهربانی باو چای عنایت فرمودند .  
پس از صرف شربت و چای اجازه خواست که مرخص  
شود و عرض کرد .

مفرب نزدیک است همراهان من در مسجد منتظر  
من هستند با انها وعده راده ام که هنگام مفرب در مسجد  
ایلخانی نزد آنها خواهم رفت .  
جوان در نهایت متأثت فرمود .

یقیناً " در موقعیکه این جمله را بر زبان راندی کلمه  
انشاء الله را هم گفته ای یعنی برگشتن خود را باراده  
خدا موكول کرده ای حال اراده الهیه بر این تعلق نگرفته

است که تو نزد آنها بر گردی پنا براین از این خلف و عده  
نگران و بیمناک مباش . »

این جملات را جوان چنان با مقانست و وقار ادا فرمود  
که ملا حسین نتوانست گله ای بر زبان راند . اطاعت کر د  
و وضو گرفت و بخواند نماز مشغول شد  
بهلوی ملا حسین در  
در همین موقع جوان میزان نیز در لانهایت خصوص  
بنماز پرداخت . ملا حسین در هین نماز با پروردگار بسی  
اباز خود براز و نیاز مشغول شد و چنین گفت :

» خدا یا تو آگاهی که تا کنون در جستجوی موعد  
آسمانی و آن و دیعه ربانی کوتاهی ننموده ام از دیار ...  
بحید باین شهر آمد ام تا موعد آسمانی تورا پیدا کنم  
تو وعده فرمودی که اگر جهد کنم بمقصود خواهم رسید از تو  
مسئلت میکنم که مرا هدایت فرمائی و بارزوی دیرین خودم  
برسانی (۰) «

پس از انجام نماز میزان مهریان و ملا حسین هر روز  
دو نشستند و بصحبت پرداختند . جوان بزرگوار از مهمات  
پرسید :

بعد از سید کاظم رشتی مرجع شما کیست ؟  
ملا حسین جواب دارد ؟

مرحوم سید در اوآخر ایام دستور فرمودند که پس از وفات

ایشان همه شاگردان در اطراف و اکاف منتشر شوند و موعود آسمانی را جستجو کنند. منهم در پیروی از دستور آن استار بزرگوار بطرف شیراز حرکت کردم تا شاید بعون و عنایت الهی آن کسیرا که در جستجوی او هستم بیابم و از این انتظار نجات پیدا کنم.

سؤال فرمودند :

- آیا استار بزرگوار شما برای موعود هیچ علامتی تعیین فرموده اند یانه ؟  
ملا حسین عرض کرد :

- بلی موعود آسمانی باید از خاندان پیغمبر اسلام و از فرزندان حضرت فاطمه زهرا باشد. موقعیکه ظاهر میشود سن مبارکش باید از بیست کمتر و از سی زیادتر نباشد. علم او باید علم الهی باشد. قائمش باید متوسط باشد و از استعمال دخانیات بر گنار و عیب و نقص جسمانی هم نداشته باشد.

میزان محترم لحظه ای سکوت فرمودند سپس با لحن پسیار متین و موقری فرمودند :

- این علامتی را که گفتی آیا در من می بینیم. از خاندان رسول اکرم و از فرزندان حضرت فاطمه ام نسیم بیست و پنج سال است. دارای علم الهی هستم. قائم

متوسط است و از استعمال دخان هم بر کارم و بطوریکه  
می بینی نقش و عیب جسمانی هم ندارم.  
ملا حسین که بهیچوجه در اولین بر خورد خود را این  
شهر انتظار نداشت که آرزویش بر آورده شود و بوصایل  
مشوق حقیقی نائل گرد چنان دچار بہت و حیرت شد  
که قادر بر صحبت نبود. بالاخره بر خود غالب شد و عرض  
کرد :

حضرت موعود نفس صارکی است که مرتبه و مقامش از همه  
بالاتر است را رای نیروی عظیمی است و علم آن پیزگیروار  
چنان زیاد است که نهایتی ندارد. سید مرحوم غالبا در باره  
علم آن موعود می فرمود علم من نسبت بعلم او مانند قطره  
نسبت بد ریاست .

ملا حسین هنوز گفتار خود را بپایان نرسانده بود که  
بو اختیار شرمسار شد و چنان ترسی وجود شر را فرا گرفت  
که نظریش را ندیده بود. از گفته خود پشمیان شد و خودش را  
سرزنش کرد و با خود عهد کرد که طرز صحبتش را تغییر دهد  
در کمال خضوع عرض کرد :

اگر شما موعود هستید پس دعوت خودتان را بیان  
فرمایید تا مرا از این دغدغه و انتظار نجات رهید اگر  
چنین فرمایید بسیار ممنون خواهم شد .

ملا حسین قبل از آنکه در جستجوی موعود پردازد  
دو مطلب را دلیل حقانیت او قرار داده بود یکی رساله‌ای  
بود که در آن رساله مسائل مهم و مشکل جناب شیخ احمد  
و جناب سید کاظم را نوشته بود و با خود فکر می‌گرد که  
هر کس آن مشکلات را حل نماید و آن اسرار را کشف کند  
با طاعت‌ش پردازد و دوم آنکه سورهٔ مبارکه یوسف را که یکی  
از سوره‌های قرآن شریف است بطرز بدیع و تازه‌ای تفسیر  
فرماید . ملا حسین سابقاً از سید مرحوم درخواست نموده  
بود که تفسیری بر سورهٔ یوسف بنگارند ولی آن مرحوم فرموده  
بود که موعود آسمانی هر وقت ظاهر شود تفسیری سیار بدیعی  
بر آن خواهد نگاشت بدون آنکه از او درخواستی شود زیرا  
علم او از علم من بمراتب بالاتر است .

ملا حسین وقتیکه سرگرم این افکار بود ناگهان میزان  
جوان فرمود :

— چه مانع دارد اگر من همان موعودی باشم که سید  
بشارت داده است .

وقتیکه ملا حسین این بیان را شنید فوراً رساله‌ای را که  
از لفته‌های شیخ و سید داشت تقدیم حضورش نمود . جوان  
بزرگوار کتاب را برداشتند و بعضی صفحه‌های آنرا ملا حظه  
فرمودند و سپس کتاب را بستند و رو به ملا حسین کرده

و در ظرف چند دقیقه تمام مشکلات و رموز آن رساله  
را تشریح فرمودند و بخلافه مطالبی فرمودند که تا آنزمان  
ملا حسین در هیچ کتابی ندیده بود . بیان مبارک بسیار  
دلربا و جان افزا بود و چنان با قدرت ادامه فرمودند که  
ملا حسین مجدوب شده بود . سپس رو به ملا حسین گردید  
فرمودند :

اگر مهمان من نبودی بسیار وضع سختی در پیش داشتی  
ولی رحمت پروردگار شامل حالت شد . خدا بندگان خودش  
را امتحان میکند و بندگان حق نباید خدارا مورد آزمایش  
قرار دهند . آیا اگر من مشکلات تورا شرح نمیدارد مدلیل بر  
نقض من بود ؟ خیز و قسم بخدا آن نوری که در وجود من  
تابیده است مرا بر حل جمیع مشکلات قادر و توانا فرموده است .  
امروز جمیع ملل و طوایف در شرق و غرب عالم باید بدرگاه  
من توجه کنند و فضل الهی را بوسیله من دریافت نمایند .  
هر کس در این عمل شک و شببه کند بخسaran ابدی مبتلاگردی  
مگر همه عالم نمیگویند که نتیجه آفرینش شناسائی پروردگار  
است و موفقیت در پرستش کردگار . پس بر همه واجب است که  
کوشش کنند و مانند توبجستجو پردازند و آنقدر استقامت بخرا  
دهند تا موعود را بشناسند .

در این ضمن مکث فرمودند و سپس اداره امداده چنین

بیان کردند :

ده حال موقع نزول تفسیر سوره<sup>۴</sup> یوسف است») قلمرا  
برداشته و با سرعت عجیبی اولین سوره از تفسیر سوره<sup>۵</sup>  
یوسف را که بنام سوره الملك معروف است نازل فرمودند .  
در موقع نزول آیات هنوز میفرمودند و چنان صوت ملیح  
و جذابی داشتند که ملا حسین بمهوت شده بود . تا  
خاتمه سوره ابداتوقف نفرمودند . ملا حسین مانند تشنهطیبی  
که بسرچشمده آب حیات رسیده و مقل عاشقی که به محشو ق  
دیرین خود رسیده نشسته بود و گوش میداد . صوت جان  
افزا و بیان مبارک اورا اسیر ساخته بود . بالاخره برخاست  
و با حیرت و تردیدی که با و دست داره بود عرض کرد :  
— اجازه فرمائید مرخص شوم .  
با تبسی لطیفی فرمودند :

زد اگر با این حال از اینجا بیرون روید هرگز شمارا به بینند  
خواهد گفت که این جوان دیوانه شده است در آن موقع  
دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی الاولی  
سال ۱۲۶۰ گذشته بود که مطابق است با شب ششم خرداد  
ماه شمسی .

سپس رو بملأ حسین فرمودند :  
— بعدها این شب و این ساعت از بزرگترین اعیاد

محسوب خواهد شد . خدارا شکر کن که بارزوی خود ت  
رسیدی و باین قیفر عظمی نائل شدی خوشابحال کسانیکه  
باين موهبت برستند .

ملا حسین غرق در سرور بود واقعه عجیبی را در آن

شب پچشم خود دیده بود .

سه ساعت از شب گذشته امر فرمودند تا شام حاضر گنند .  
مبارک غلام حبشهی غذای پسیار لذیذی آورد که از خوراکهای  
بهشتی بود .

مبارک غلام آنحضرت هم بسیار موءدب بود از تربیت آن  
بزرگوار نصیب وافر برده بود . طرز رفتار و گفتار میزان  
مهریان مخصوص شخص خود ش بود . آن عواطف و احساسات  
در دیگری دیده نشد و بود .

ملا حسین از شیرینی بیان میزان چنان غرق در تعجب  
بود که نمیدانست چند ساعت از شب گذشته از دنیا بن خبر  
شده و همه چیز را فراموش گرده بود .

در آسمان نیلگون شیراز آن شهر مقدس که در آن -  
شب موعود آسمانی چهره نورانی خود را آشکار فرموده بود  
ستارگان زیبا میدرخشیدند نسیم ملا یعنی میوزید و هوای  
لطیف سحرگاهان بدرون اطاق وارد میشد . صدای اذان -  
بگوش رسید . آن شب را ملا حسین نخوابید در فکر خواب

هم نبود چیزی را یافته بود که دنیا آرزوی دیدار آنرا مینمود . به گنجی رسیده بود که چشم دنیا چنان گنجی ندیده بود بلی در آتشب حضرت اعلی روح مساواه فداه اظهار امر فرمودند و خودشان را به ملا حسین معرفتی فرمودند چه صدای جذاب دلربائی داشتند در آن شب تاریخی در آن خانه کوچک محقر آن لحن بدیع ملکوتی در و دیوار را با هتزاز در آورده بود همه موجودات غرق در سرور بودند و همه بشکر و ستایش پروردگار ناطق که موعود جهانی پرده از رخ بر افکند و جهانی را از انتظار نجات بخشید . سکوت عجیبی فضای اطاق را فراگرفته بود و در خلال این سکوت فقط صوت روح بخش ملیح حضرت اعلی بگوش ملا حسین میرسید . وقتیکه ترنمات ملکوتی تمام شد رو به ملا حسین فرمودند :

— شما اول کسی هستیلکه بمن مو من شده اید — من باب الله هستم و شما باب الهاب باید ۱۷ نفر دیگر بمن مو من شوند و ایمان ایشان باید نتیجه تفحص و جستجوی خود آنها باشد بدون آنکه کسی آنها را از اسم و رسم من آگاه کند باید آنها را بشناسند و بمن مو من شوند . آنگاه یکی از آنها را انتخاب کنم که در سفر مکه را همراهی کند و امر الهی را بشریف مکه ابلاغ نمایم از آنجا به مسجد کوفه خواهم رفت

در مسجد کوفه امراللهی را آشکار خواهم ساخت شما آنچه را که امشب دیده و شنیده اید باید پنهان دارید و بکسی نگوئید . در مسجد ایلخانی توقف کنید و بتدریس مشغول شوید تا وقتیکه من بمکه توجه نمایم برای هر یک از موئین تکلیفی تعیین خواهم نمود و راه ابلاغ‌گلمه‌اللهی را با نهاد نشان خواهم داد .

وقتیکه بیانات صارکه تمام شد تا دم در ملا حسین را مشایعت فرمودند .

ملا حسین وقتیکه وارد گوچه شد از فرط سرورونشاط گوشی پرواز میکرد در این شب بمقصود خود رسیده بود بزیارت معشووق حقیقی و بواسال آن طلحت بیمثال نائل گردیده بود . چشمش از تابش شدید آن مهر تابان خیره بود و نیروی عظیم آن سرور ریانی و سردار طلکوتی تمام هستی وی را مسخر ساخته بود و همینگه بعرفان حق موفق شد چنان قدرت و تیروئی در دل احساس نمود که هیچ قدرت و شجاعتش با آن برابر نصینمود جهان و آنچه در آنست در نظر ملا حسین مانند مشتی خاک بن ارزش جلوه نمود و یک ندای آسمانی میگفت :

» ای اهل عالم بیدار شوید زیرا صبح حقیقت دید  
بر خیزید و از فیض و برکت امراللهی بهره مند شوید .

باب رحمت الهی باز شد همه داخل شوید زیرا آن کسیرا  
که در انتظار او بودید ظاهر و آشکار شد و شما را بخوان  
وصال خود دعوت میفرماید و با آغوش باز از شما پذیرائی  
میکنند» .

با این افکار ملا حسین از منزل حضرت اهلی خارج  
شد، قوت و نیروی ایمان چنان اورا قوی ساخته بود که  
قدمهای ثابت و محکم بر میداشت تابه مسجد ایلخانی  
نزد رفقایش رسید .

روزهای بعد عده زیارتی از رفقا و دوستان ملا حسین  
برای ملاقات او آمدند . ملا حسین که حیات جدیدی یافته  
بود چنان با قدرت صحبت میکرد که همه مات و متغیر شده  
بودند . بلی قوه، ایمان و عشق به حضرت یزدان انسان  
را چنان توانا میسازد که هیچکس را در رابر این توانائی  
قدرت مقاومت نیست .

ستایش پروردگار را که مارا هدایت  
فرمود

سحرگاهان که جناب ملا حسین به مسجد ایلخانی  
وارد شدند ملا علی بسطامی نیز با دوازده نفر از همراهانش  
وارد آن مسجد شدند ملا حسین در کمال شعف و مهربانی

به تهیه وسائل زندگی آنها مشغول گردید .  
چند روز گذشت يك شب ملا على بسطامی خطاب به  
ملا حسین گفت :

— ملا حسین . ماتورا آدم راستگو و صدیقی میدانیم .  
بطوریکه اگر خودت لدعای قائم موعود کنی ماتورا قبول میکنیم .  
تو اول کسی هستی که برای جستجوی قائم موعود قد علم  
کرده ای من و دوستانم نیز از تو پیروی کرده ایم و تصمیم  
داریم تا بمقصود خود نرسیم دست از این گوشش بر نداریم  
و حاضریم هر کسی را که تو قبول کرده ای ماهم با جان و دل  
قبول کنیم حالا بگو به بینم چرا تو اینطور ساكت نشسته ای  
و دم فرو بسته و در صدد جستجو طلب نیستی ؟

ملا حسین در جواب گفت :

— بطوریکه من بینم شما و همراهان شما این سکوت  
و سکون و شادی مرا از لحاظ شهرت و معروفیتی میدانید  
که در این شهر نصیب من شده است ولی بهیچوجه چنین  
نیست جهان و آنچه در این جهان وجود دارد نمیتواند  
حسین بشرویه ای را از محبوب غافل سازد . از اولین ساعتی  
که در راه وصول به محبوب قدم برداشتم با خدای خودم  
عهد کردم که جانم را در راه او فدا کنم و خونم را بر زمین  
ریزم من باور دنیا ابدآ توجهی ندارم و جز رضای محبوب

عزیزم چیز دیگری نصیخواهم آتش محبت او هیچ وقت در دلم  
خاموش نخواهد شد و شما آنروزیرا که خونم در راهش —  
ریخته شود خواهید دید . حمد و ستایش پرورد گار را که  
درهای رحمت و عنایت خود شرا بر روی ملا حسین گشوده  
است من بدستور مولا عزیزم در این شهر بتدریس  
مشغول شده ام و حضرتش بمن امر فرموده که حقیقت را بسر  
کسی روشن نگنم .

ملا علی بسطامی وقتیکه سخنان ملا حسین را شنید  
یقین حاصل کرد که ملا حسین در این شهر بمقصود قلبی  
خود رسیده و با آن گنجی که در طلبش شهر بشهر دوان —  
بوده رسیده است . با چشم انداشک آلو روبرو به ملا حسین  
گفت :

— دوست عزیزم مرا هم از این قضیه آگاه کن .  
ملا حسین در جواب گفت :

— با آنکه تورا فوق العاده دوست دارم ولی چون از  
طرف مولا عزیزم ماء مور نیستم این راز را بر کسی آشکار  
کنم بنابراین مرا معذور بدار و امیدوار بفضل خدا باش  
تا تو و همراهان را هدایت فرماید و سبب اطمینان  
قلبتو شود .

ملا علی وقتیکه سخنان ملا حسین را شنید نزد

همراهانش رفت و آنچه را شنیده بود بانها گفت . ازشنیدن  
این خیر دلهای آنها شاد شد و هر یک در گوشه‌ای بدعا  
و مناجات پرداخته و از پروردگار خواستند که آنها را -  
هدایت فرماید .

سه روز از این قضیه گذشت شب سوم ملا علی بسطامی  
در خواب نوری دید دنبال آن نور رفت تا بمنزل حضرت  
اعلی رسید و آن وجود مبارک را زیارت کرد . نیمه شب از  
خواب بیدار شد و در کمال شادی در حجره خودش را باز  
کرد و با طاق ملا حسین شتافت و خودش را در آغوش  
او انداخت ملا حسین او را در آغوش گرفت و گفت :  
ـ سپاس پروردگار را که مارا هدایت فرمود .

سحرگاهان که خورشید تابان سر از افق بیرون آورد و شهر  
شیراز را روشن کرد ملا حسین و ملا علی بسطامی در  
نهایت سرور و خوشحالی بمنزل حضرت باب شتافتند .  
ـ مژل غلام سیاه منتظر ورود آنها بود سلام کرد و گفت :  
ـ قبل از طلوع آفتاب آقای من مرا احضار فرمود و بمن  
امر کرد در را باز کنم و در اینجا منتظر بمانم تا شما دو -  
مهما نان عزیز وارد شوید و امر فرمود که از طرف آن وجود  
مبارک بشما خوش آمد بگویم .  
ـ ملا علی بسطامی وارد منزل شد و محبوب خود را که در

عالیم رؤه یا زیارت کرده بود ملاقات نمود . چه روز خوشی بود، دو نفر از موء منین اولیه مولای حنون خودرا زیارت کرده بودند و از فیشن لقای اولذت میبردند . حضرت باب نسبت بانها کمال محبت را صیفرمودند و دستورات الهیه را با نفوس مخلصه ابلاغ میداشتند .

در عالم روح با او مکالمه کرد یم .

هدفه نفترت دریجا در عالم رؤه یا و در حال نمازو یا بالهایم الہی بحضرت اعلیٰ موء من شدند . یک شب فرمودند : « هدفه نفر موء من شده اند و یکنفر دیگر باقی است تسا هیجده نفس کامل شوند . اوهم فودا خواهد آمد . » فردا هنگام عصر موقعیکه جناب باب الباب با حضرت اعلیٰ بمنزل میرفتند جوانی بملأ حسین رسید . این جوان تازه از سفر رسیده بود . ملا حسین را در آغوش کشید و ازاو در بارهٔ محبوب عالیمان پرسید . ملا حسین در این باره جوابی نداد و گفت :

بفرمائید برویم استراحت کنیم و صبر کنید تا من شما را بعد راهنمائی کنم .

جوان دعوت ملا حسین را نپذیرفت و به حضرت باب اشاره

کرد و گفت :

- چرا مرا از حقیقت امر دور می‌گنی . در شرق و غرب جهان  
جز این بزرگوار نفس مقدس دیگری نیست که چنین ادعائی  
راشته باشد . جناب ملا حسین حضور مبارک عرض کرد  
فرمود نمود :

- تعجب مکن در عوالم روح با او مکالمه کردیم . ما منتظر  
او بودیم و اورا نزد ما بیاور .  
آن جوان ملا محمد علی بار فروشی ملقب بقدوس بود که در  
تحقیق جناب ملا حسین بحضور مبارک مشرف شد . بیست  
و دو سال از عمرش میگذشت که بلقای محبوب دل و حان --  
نائل گردید .

ملا محمد علی در سالهای اخیر زندگانی جناب سید  
کاظم در حضر درسش حاضر میشد و از همه دیرتر در سر  
درس حاضر میشد و پائین تراز همه می نشست و زود تر  
از همه میرفت .

سید کاظم اغلب در مجلس درسش میفرمود .  
در میان شما اشخاصی هستند که هر چند ساكت و آرام  
هستند و در صفا آخر من نشینند ولی در نزد خداوند --  
بقدرتی مقربند که من حاضرم از خادمین آنها باشم .  
این فرمایش جناب سید اشاره به جناب قدوس بود .

## ما موریت حروف حـ

فرزندان عزیزم ! قبلاً گفتیم که حضرت اعلیٰ موقعیکه با ملا حسین بشرویه ای ملاقات فرمودند با و اخبار فرمودند که پس از اینکه ۱۸ نفر عدد موئین تکمیل شود یکشفر را از بین موئین بر خواهند گزید تا بمکه بروند و امر الـہـی را بشریف مکه ابلاغ فرمایند جناب ملا حسین چنین تصور میکردند که حضرت اعلیٰ برای حج بیت الله که تشریف ببرند ایشان را با خود همراه خواهند برد ولی حضرت باب موقعیکه قصد عزیمت داشتند به ملا حسین فرمودند :

بزودی از یکدیگر جدا میشویم شما باید در نهایت گوشش به تبلیغ امر الله قیام نمائید پروردگار عالمیان شمارا حفظ خواهند کرد و در امور موفقیت حاصل خواهید نمود . حال در شهرهای ایران بسیر و سیاحت پردازید و همانطور که باران زمین را سبز و خرم مینماید شما نیز از باران رحمت الـہـی که بشرط عنايت شده دلهای مردم را سرسبز فرمائید . تسلیم اراده الـہـی باشید و مردم را با صدای بلند مخاطب سازید و بگوئید بیدار شوید بیدار شوید که درهای رحمت و برکت الـہـی گشوده شده صبح هدایت دمیده و حضرت

موعود آشکار گشته‌ای مردم روی زمین خود را از فضیل  
 احسان موعود آسمانی بسی بهره نسازید و چشم را از مشاهده  
 انوار الهی محروم ننمایید . وقتیکه این مطالب را بسرم  
 ابلاغ نمودید هر کس امر الهی را پذیرفت برای او از الواح  
 و آثار الهی تلاوت کنید تا شیفته و مفتون کلمه الهی گردد  
 و از خواب غفلت بیدار شود و وارد ملکوت الهی گردد .  
 من دم با جناب قدوس به مکه میروم تا بزیارت خانه خدا  
 نائل شوم شما را برای روپروردشدن با دشمنان خودخواه در  
 اینجا میگذارم مطمئن باشید که موفق و موءید خواهید بود  
 کتون بطرف شمال ایران سافرت کنید و از شهرهای —  
 اصفهان و کاشان و قم و طهران عبور ننمایید . از خدا  
 بخواهید که در طهران بزیارت مقر سلطنت الهی موفق  
 شوید و در قصر سلطان حقیق ورود ننمایید . در طهران  
 سری موجود و رازی پنهان است چون آن سر الهی ظاهر  
 شود جهان بهشت برین گردد . از طهران بخراسان سفر  
 کنید و در آن شهر ندای الهی را بلند ننمایید از آنجا  
 به نجف و کربلا بر گردید و منتظر امر پروردگار باشید و بدانید  
 که این ماموریت را بخوبی انجام خواهید داد زیرا شما برای  
 انجام این ماموریت آفریده شده اید اگر جمیع دشمنان  
 جهان باشد هم استان شوند و بخواهند شما را از انجام

این مأموریت بزرگ باز دارند یقین بدانید که موفق نخواهند شد تا مأموریت خود تانرا انجام ندهید یک موی از سر شما کم نخواهد شد کارها در دست پروردگار است و اوست غالب و توان

### روزی پشیمان خواهی شد

حضرت اعلیٰ پس از آنکه مأموریت ملا حسین را باو ابلاغ فرمودند ملا علی بسطامی را احضار کردند و بانهایت مهریانی با او مکالمه پرداختند بیان مبارک این بود :  
 شما باید فوراً بطرف نجف و کربلا مسافرت فرمائید  
 در ایمان خود باید ثابت بیاشید و مانند کوه دربرابر وزش بادهای امتحانات استوار بمانید . از مردم ناران بیم و هراسی نداشته باشید و از دشنا و لعن علماء پیشوایان آبدأ نترسید هیچ چیز نباید شما را از وصول بمقصود بازار دارد زیرا خداوند شما را به این موهبت الهی دعوت فرموده .  
 شما اول کسی هستید که از بیت الله خارج میشوید و برای تبلیغ امر الهی بسیرو سفرمیپردازید اول کسی هستید که در راه نصرت امر الله گرفتار بلا و مصیبت میشوید . اگر در این راه جان خود را هم پنهان کنید بدانید که پاراش بزرگی

دارید و بمحبوبیت عظیمی رسیده اید .  
 ملا علی بسطامی پس از شنیدن این پیام آسمانی و مؤذ  
 ربانی برای اجرای اجرای دستور مولاًی عزیز خود قیام نمود و از  
 شیراز خارج شد. بیانات مولاًی حنون خودرا بخاطر میاورد  
 و بر قوت و شهامتش میافزود. قد مهای محکمی بر میداشت و  
 بطرف مقصود عظیمی میرفت . یقین داشت که طبق پشارت  
 آن مولاًی عالمیان فرشتگان آسمان حامی او خواهند بود .  
 و در ابلاغ کلمه<sup>۰</sup> الهی توفیق بزرگی نصیبیش خواهد شد . از  
 شت<sup>۱</sup>  
 بلا یا و مصائبی که باو خبر داده بودند بیم و هراسی ندا  
 زیرا در قلب چنان قدرتی داشت که هر بلاعی را در کمال  
 سرور میتوانست تحمل نماید . در پیچ و خم افکار بود که  
 ناگهان در پشت سر صدای پائی شنید، چون برگشت جوانی  
 را دید که چهره ای خندان داشت . این جوان نامش —  
 عبد الوهاب بود. ملا علی ایستاد خودش را باورسانید و گفت  
 — ای آقا استدعا دارم بحرف من گوش کنید .  
 جوان با گفتن این کلمه اشک از چشمانش سرازیر شد و بژحمت  
 بسخنان خود ادامه داده گفت :

— اجازه فرمائید من هم در خدمت شما باین سفر بیاییم  
 زیرا خیلی دلتنگم و پریشان حال دیشب در خواب دیدم  
 که جارچی در بازار شیراز جار میزند و مؤذه میدهند و میگویند

که حضرت علی امیرالموء منین علیه السلام تشریف آورده اند.  
 بر خیزید بروید و او را جستجو کنید و تماشا کنید که چگونه  
 آن حضرت فرمان آزاری از آتش دوزخ را بمقدم میدهد هر کس  
 این فرمان را از دست مبارک او بگیرد گناهانش آمرزیده است  
 و هر کس محروم شود از بهشت محروم خواهد بود . بمحض  
 اینکه صدای جارچی بگوشم رسید برخاستم و رکانم را بستم  
 و در بازار وکیل برای افتادم تا بجائی رسیدم دیدم شما  
 ایستاده اید و مردم دور شما جمع شده اند و هر یک از مردم  
 از دست شما ورقه ای میگرفت آهسته در گوش او کلمه ای —  
 میگفتید که از شنیدن آن کلمه فرار کرد و فریاد میزد و می گفت  
 "وای بر من که از مهر و محبت امام محروم بیچاره من که  
 جزو مطروح دین هستم " از خواب بیدار شدم خیلی ناراحت  
 بودم افکار عجیبی در سرم دور میزد بطرف رکان خودم آمد م  
 و ناگهان شمارا دیدم که بهمراه شخصی که عمامه بر سرداشت  
 از جلو من گذشتید و او با شما مشغول صحبت بود . چون شما  
 را دیدم از چا بر خاستم نیروئی در من ایجاد شد که  
 نمیتوانم آنرا شرح دهم بسرعت دویدم تا بشما رسیدم تعجب  
 در اینجا است که چون بشمار رسیدم دیدم در همانجا یک  
 در خواب شما را دیده بودم ایستاده بودید و مشغول صحبت  
 بودید و آن شخص عمامه بر سر صحبت های شما رارد میگردید

و شما باو میگتید ؟

گرجمه کائنات کافر گردند

بر دامن کبیرا ش ننشیند گرد

ای

در گوشه ایستادم و شما را تماشا میکدم بالا خره بطرف  
دروازه کازرون رفتید، من بدنبال شما آمدم تا اینجا که بشما  
رسیدم . ملا علی باو گفت :

- فرزند عزیز خویست شما بشهر بر گردید و بکار خود مشفول  
شوید، همراهی شما با من مرد چار مشکلات خواهد کرد:  
بشيراز مراجعت کن و مطمئن باش که تو جزو گروه موء منین  
هستن .

ملا علی با او خیلی صحبت کرد ولی جوان قانع نشد  
که بر گرد و اصرار داشت که همراه ملا علی برود بالا خره  
ملا علی راضی شد و هر دو برآ افتادند، اند کی راه پیمودند:  
نا گهان پدر عبد الوهاب که عبدالمجید نام داشت خودش  
را بانها رسانید و با نهایت خشونت با ملا علی و عبد الوهاب  
رفتار کرد . عبدالمجید جزو کارکنان پسران فرمانفرما والی  
فارس بود بنابراین قدرت زیادی داشت چون شنید که  
پسرش به همراه مردی از شهر خارج شده در نهایت ناراحتی  
و نگرانی در عقب آنها روان شد و خودش را بانها رسانید.  
وقتیکه به ملا علی بسطامی رسید اورا گتك زد . ملا علی

در ضمن اینکه کنک میخورد گفت :

ای عبدالمجید دست نگاهدار زیرا خداوند بینا  
و آگاه است خدا را گواه میگیرم که علت بیرون آمدن پسرت  
از شیراز من نبوده ام و بازیت و آزار توهمن بهیچوجه  
اهمیت نمیدهم . . . یقیناً " روزی پشیمان خواهی شد  
و به بیگناهی من واقف خواهی گشت .

عبدالمجید بسخنان ملا على بسطامی ترتیب اثر ندارد  
و آنقدر او را زد تا خسته شد سپس رو به عبدالوهاب کرد  
و گفت :

همین الان باید بشهر بر گردی .  
عبدالوهاب اطاعت کرد و برگشت . ملا على بسطامی کنک  
خورد ه با درد و الم راه خود پیش گرفت و رفت بیان مولای  
حنون خود را بخاطر آورد که میفرمود :  
تو اول کسی هستی که در راه نصرت امرالله گرفتار  
بلا و مصیبت خواهی شد .  
برق شادی و سرور در چشمانش درخشید و خدارا ستایش  
کرد که الحمد لله در راه آن مولای حنون به چنین مصیبته  
گرفتار شده است .

ملا على بسطامی از شیراز پطرف ما موریت خود دورش  
ولی عبدالوهاب با پدر خود بشیراز برگشتد در بین راه

عبدالوهاب رو به پدر گفت :

— پدر جان چرا این مرد بزرگوار را کتک زدی ؟

پدر گفت :

— علتش را خودت میدانی .

عبدالوهاب خواب خود را برای پدر گفت .

عبدالمجید چنان رچار شرمساری شد که میخواست هرگز در  
و از ملا على بسطامی استمالت نماید ولی دیگر کار ازکار  
گذشته بود . پشیمانی سودی نداشت .

عبدالوهاب با مر حضرت اعلیٰ مو من شد و عاقبت در سیاه  
چال طهران جان در راه جانان فدا نمود و رقص گنگان  
بقربانگاه شتافت .



م  
م  
م  
م

م  
م

مضمون بیانات حضرت اعلی در موقع خد احافظی

با حروف حسنی

( از تلخیص تاریخ نبیل )

فرزندان عزیزم ! موقعیگه حضرت باب قصد مسافرت  
مکه داشتند حروف حق را احضار فرمودند و خطابه غرائی  
در تشویق آنها بیان فرمودند و هریک را مامور شهری نمود  
که امر الهی را بمردم ابلاغ نمایند و خود با جناب قدوس عازم  
مکه شدند، برای اینکه شما از بیانات مهم آنروز آگاه باشید ما  
مضمون بیانات مبارکه را در ذیل برای شما مینویسیم البته  
عین بیان مبارک نیست زیرا آیات قرآنیه که برای شما خواندن  
و درک آن مشکل بود حذف شده است .

” ای یاران عزیز من ! شما در این ایام حامل پیام الهی  
هستید، خداوند شما را مخزن اسرار خویش فرموده تا امر  
الهی را ابلاغ نمایید بوسیله صداقت در گفتار و رفتار خود  
نمایند ه وقت و نورانیت خدا باشید .

تمام ارکان و اعضای بدن شما باشد بر بزرگی و بلندی مقامات  
شما شهادت دهد و به پاکی حیات و بزرگی مقصود شما  
ناطق باشد زیرا این روز همان روزی است که خداوند در

قرآن بان بشارت فرموده است . بیانات حضرت مسیح را خطاب بشاعر انش بخاطر آورید . موقعیکه آنحضرت میخواست آنها را بتبلیغ امر الهی اعزام دارد . خطاب باشها فرمود : شما مانند آتشی هستید که در شب تیزه و تاو بر فراز کوه بلندی افروخته گردید باید مردم از روشنائی شما هدایت شوند . باید پاکی ذات و حسن رفتار شما نوعی باشد که مردم این جهان از مشاهده حسن گفتار و رفتار شما بسوی پدر آسمانی که منبع فیض جاودانی و سرچشممه<sup>۱</sup> فضل ابدی است متوجه شوند . شما که فرزندان آن پدر روحانی - هستید بواسطه اعمال خود باید مظہر صفات الهیه گردید تا مردم نور الهی را در شما مشاهده کنند . شما نمک جهان هستید اگر نمک فاسد باشد جهان به چه چیز نمکین خواهد شد . انقطاع شما باید نوعی باشد که در هر شهری که برای تبلیغ امر الله داخل میشود از مردم آن شهر بیهیچوجه اجر و مزدی توقع نداشته باشد . از آنها غذا نخواهید و موقع خروج از شهر گرد کشتهای خودتان را هم بتکانید تا همانطوریکه منقطع و پاک وارد آن شهر شده اید بهما ن نحوهم خارج گردید زیرا پدر آسمانی همیشه با شماست و شما را مراقبت میفرماید . اگر شما نسبت باو وفادار باشدید یقین بدانید که خزینه های عالم را بشما تسلیم میکند و

مقام شما را از مقام فرمانروایان و سکرانا ن بلندتر میسازد»  
 ای حروف حق ای موء منین من یقین بدانید که بزرگی  
 این روز تسبت به روزهای گذشته قابل قیاس نیست. شما  
 کسانی هستید که انوار صبح ظهور الهی را بچشم دیدید  
 و باسرار امر او آگاه شدید. کوشش کنید و دلها خودتان را  
 از آمال و آرزوها ای این دنیا ای زود گذر پاک کنید و خود  
 را با خلاق الهی مزین سازید، با کردار نیک و گفتار پسندید  
 به حقانیت گلمه الهی شهادت دهید. مبارا رفتار  
 شما طوری باشد که دیگران ببایند و ملکوت الهی را از شما  
پکیرند و شما بی بهره و نصیب مانید. دوران عبارت  
 کسالت آور پایان یافت و روزی فرا رسید که با قلب پاک  
 و رفتار نیک و پرهیزگاری هر نفس میتواند بساحت رفیع  
 عرش آلهٰ پرواز نماید و در درگاه پروردگار مقرب شود.  
 شما آن نفوس ناتوانی هستید که در قرآن ذکر ش  
 آمده خداوند شما را وارث خود قرار دارد و در صورتی  
 شما میتوانید باین مقام ارجمند نائل شوید که تمام آرزوها  
 و مقاصد این دنیا پست را زیر پا گذاشته و فارغ و آزان  
گردید.

شما حروف اولیه ای هستید که از نقطه اولی بوجود  
 آمده اید. شما چشمه های آب زندگانی هستید که از

منبع ظهور الهی جاری شده اید، از خدا بخواهید که شما را حفظ فرماید تا گرفتاریها و شئون این دنیا پاکی و انقطاع شما را تیره و تار نسازد و این شیرینی را به تلخی مبدل ننمایید .

من شما را برای روزی تربیت و آماده کرده ام که آنروز بنام روز خدا است و میخواهم که رفتار شما در پیشگاه حضرت احادیث مقبول واقع شود . امروز هنوز مقام روز خدا بر شما معلوم نیست، کوکی که تازه پا بد نیا گذاشته در آنروز مقامش از بالفین این روز بلند تر و ارجمند تر است و جا هل آنروز مقامش از عالم امروز والتر وبالاتر .

حال ای برگزیدگان الهی در این جهان پهنانوار پراکنده شوید و با قدم ثابت و دل بی آلایش راه را برای آمدن روز خداوندی که بشما وعده داده شده است مهیا سازید . نظر به عجز و ناتوانی خود مکنید بیزرنگی پروردگار توانا و خداوند علیم و دانا توجه نمائید مگر خداوند ابراهیم خلیل را بر نمرود مسلط نفرمود مگر حضرت موسی را بر فرعون و فرعونیان غلبه نداد با آنکه حضرت موسی جز عصای خود یار و یاور دیگری نداشت .

مگر حضرت مسیح را بر یهود غالب نکرد یا آنکه آنحضرت در ظاهر بیتوا و بی یار و معین بود . مگر قبائل عرب را

در مقابل حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه خاضع نکرد.  
 آن قبائل در ظل حضرتش تربیت شدند و اخلاقاً قشان تعدیل  
 شد و حالشان تغییر گرد . بنا بر آنچه گفتم بنام خدا  
 توکل کنید و با او توجه فرمائید و یقین داشته باشید که فتح  
 و پیروزی با شما خواهد بود . در هیچ جا و نزد هیچگس  
 اسماً و رسم مرا اظهار نکنید و مرا معرفی ننمایید و در موقع  
~~و~~<sup>و</sup> تبلیغ بگوئید که بابا موتور ظاهر شده و بیان قاطع است  
 و برها نش متنین هر کس با او موء من شود بهمه "انبیا" و رسول  
 موء من است و هر کس اورا انکار نماید همه را انکار نموده  
 است .

بيانات مباركه وقتیکه بپایان رسید یکايلک حروف حسنی  
 را که حاضر بودند در آغوش گرفته بوسیدند و جزءلا حسین  
 که اول من آمن بود و جناب قدوس آخر من آمن بقیه گه  
 چهارده نفر بودند سحرگاهان بنقطه همان موریت خود توجه  
 نمودند .

### طهران مقر جلوس محبوب جهانیان

فرزندان عزیزم بطوریکه گفته شد حضرت ~~الله~~  
 روح ماسواه فداه حروف حق را هر یک بطریق مأمور بشه

تبليغ فرمودند و به ملا حسین امر کردند که ايشان به اصفها  
و قم و طهران و ساير نقاط ببرود ملا حسین بر حسب -  
دستور مبارك حرکت کرد تا بطهران رسيد . در يكى  
از حجره های مدرسه حاج ملا صالح منزل کرد . در آن -  
مدرسه هر دی بود بنام حاجی میرزا محمد خراسانی که  
مجلس درسی داشت و ملا محمد معلم نوري نيزدر همان  
مدرسه در نزد آن شخص درس میخواند . ملا محمد معلم  
نوري با خانواره حضرت بهاء الله در طهران مراوده داشت  
و تعلق شدید بخاندان مبارك ابراز مينمود .

ملا حسین در آن مدرسه با حاجی میرزا محمد  
خراسانی مشغول به بحث و مذاکره شد و ملا محمد معلم  
نوري به بحث آنها گوش داده و را نست که حاجی میرزا  
محمد از عدالت و انصاف خارج ميشود و به بيانات ملا حسین  
که در نهايیت فصاحت و صحت ادارا میگرد داهمیت نمیدارد  
سخنان ملا حسین در ملا محمد معلم نوري اثر گرد  
و شيفته طرز رفته ار و گفتار او شد تصميم گرفت ملا حسین  
را در پنهان ملا قات نماید و حقیقت حال را ازاو جویا  
شود . در يكى از شبها مولعیکه بیهی از شب گذشته بود  
ملا محمد معلم تصميم خود را برای ملا قات ملا حسین عطی  
گرد . همه در خواب بودند ولی چراغ ملا حسین در

چجره اش میساخت، ملا محمد در زد ملا حسین با آنکه قبله" از ورود ملا محمد معلم اطلاع نداشت در را گشود و چنان با محبت و صفا از مهمان ناخوانده پذیرایی فرمود که مهستان غرق در سرور و حبور گردید. وقتیکه نشستند و ملا حسین با گفتار فصیح خود بیانات موء ثری فرمود اشک از چشمان ملا محمد جاری شد و چنان مفتون ملا حسین گردید که از خود بیخود شد . ملا حسین خطاب باو فرمود :

— حالا من فهمم که چرا در این مدرسه صنبل کردم، گرچه استار شما حاجی میرزا محمد انصاف ندارد ولی در بین شاگردان او افرادی هستند مثل شما که لا یق شنیدن این مطالب هستند و اشتیاق دارند که با امرالله آشنا شوند.

سپس ملا حسین از ملا محمد پرسید :

— اسم شما چیست و موطن شما کجاست ؟  
ملا محمد جواب دارد :

— اسم محمد و موطنم نور است .

وقتیکه کلمه نور بر زبان ملا محمد معلم جاری شد ملا حسین از جا برخاست و در نهایت سرور پرسید :

— آیا از خاندان میرزا بزرگ نوری کسی هست که معروف باشد و در رفتار و گفتار و دانش و اخلاق جانشین آن مرد بزرگوار باشد ؟

ملا محمد جواب دارد :

— آری یکی از پسران اورا میشناسم که در اخلاق حمیده و رفتار پسندیده و عقل و هوش و دانش از همه ممتازتر است و در واقع جانشین پدر بزرگوار است .

ملا حسین پرسید :

— بچه کاری مشغول است ؟

ملا محمد جواب دارد :

— حامی بیچارگان و ملجاء آوارگان است .

ملا حسین پرسید :

— چه رتبه و مقامی دارد ؟

ملا محمد جواب دارد :

— بطوريکه گفتم پناه غریبان و یار بیچارگان و دلسوختگان است . اسم مبارکش حسینعلی است و خط زیبائی دارد و در علم و دانش سرآمد اقران خود میباشد . اوقات خود را اغلب در میان جنگل‌های زیبا میگذراند و از مناظر والی طبیعت بهره مند میشود . سن صارکش ۲۸ سال است .

— ملا حسین برق سرور و شادی در چشمانش درخشید و پرسید :

— بطوريکه من بینم زیاد بملات این شخص بزرگوار نائل میشود ؟

ملا محمد جواب دارد :

بلی اغلب بمنزل ایشان میروم .

ملا حسین اندکی مکث کرد و سپس فرمود :

آیا میتوانی امانتی را که همراه دارم با ایشان بررسانی ؟

ملا مضمون رجواب گفت :

شگو نیست یا کمال میل حاضرم .

ملا حسین نوله کاغذی را که در میان یک قطعه پارچه پیچیده شده بود برداشت و به ملا محمد دارد و گفت :

استدعا دارم فردا صبح زود این امانت را با ایشان بررسانی و نتیجه ملاقات خود را برای من نقل گنیم .

صحبت ملا حسین و ملا محمد در همینجا پایان یافت .

پاسی از نیمه شب گذشته بود که ملا محمد شاد و خنده ان به حجره خود بازگشت و سحرگاهان برخاست و پس از ارادی فریضه دینی به منزل بهماء اللہ رفت . میرزا موسی برادر حضرت بهماء اللہ در منزل ایستاده بود ملا محمد سلام کرد و گفت :

میخواهم اخوی را ملاقات کنم .

میرزا موسی با عجله به منزل رفت و برگشت و اجازه ورورد دارد .

ملا محمد وارد اطاق شد و سلام کرد و در نهایت ادب —

نوله کاغذ را به میرزا موسی دارد و میرزا موسی آنرا در جلو

حضرت بها<sup>۰</sup> الله نهار ۰

حضرت بها<sup>۰</sup> الله فرمودند ۰

بفرمایید | بفرمایید بنشینید ۰

سپس لوله<sup>۰</sup> کاغذ را بازگردند و نظری بان افکندند و بعضی از جملات آنرا با صوت مليح و بلند خوانند ۰ ملا محمد از شنیدن آن صوت مليح مفتون و شیفته آن نفمه<sup>۰</sup> الہی شد ۰ بعد از آنکه چند جمله را قرائت فرمودند رویه میرزا موسی کرده فرمودند ۰

موسی چه میگوئی آیا هر کس بحقیقت قرآن قائل باشد و این کلمات را از طرف خدانداند از راه عدالت و انصاف دور نیست ؟

بيان مبارک خیلی گوتاه بود در این باره دیگر مطلبی نفرمودند ۰ یک کله قند روسی و یک بسته چای به ملا محمد معلم دادند و فرمودند ۰

محبت مرا به ملا حسین ابلاغ کن و این امانت را بایشان بررسان ۰

ملا محمد از حضور مبارک مرخص شد سراپا غرق در سرور بود من قشقاچم بخاست مانند پرنده شادی که در هوا طیران نماید بطرف مدرسه پرواز کرد و با سرور بی انتها هدیه ایرا که حضرت بها<sup>۰</sup> الله مرحوم فرموده بودند به ملا حسین داد ۰

ملا حسین ملا محمد را در آغوش گرفت اورا بوسید و از فرط  
شوق اشک میریخت و من گفت :

— ای رفیق عزیزو دوست مهربان من امیدوارم همانطور  
که قلب مرا مسرور و شاد کردی پرورد گار قلب ترا شد  
گرداند :

از رفتار ملا حسین ملا محمد معلم فوق العالیه دچار  
تعجب شد و با خود گفت مهیا چه چیز این دو قلب  
را اینطور با یکدیگر مرتبط نموده است؟<sup>۹</sup>  
بعد از چندی ملا حسین بطرف خراسان رهسپار شد  
و در موقع وداع خطاب به ملا محمد فرمود :

— مبارا آنچه را که دیدی و شنیدی به کسی ابراز کسی  
چونکه بشمنان بازیت ایشان اقدام خواهند نبود .  
در همه حال دعاکن و از خدا بخواه که آنوجود مبارک را  
حفظ فرماید و بینوایان و مستمندان را ازلطف و احسانش  
محروم ندارد . بیچارگان را در سایه عزت و بزرگی او  
عزیز فرماید . حقیقت امر بر شما پوشیده است حالا ماوظیفه  
داریم که ندای امر جدید را بمودم ابلاغ کنیم و خلق را باین  
آئین یزدانی دعوت نمائیم . بزودی جمیع جان عزیز خود را  
در راه محبوب عالمیان در این شهر فدا خواهند نمود  
و درخت الہی بخون آنها آبیاری خواهد شد و مردم جهان

در سایه آن درخت خواهند آرمید .

### رویای صادقه

فرزندان عزیزم ! شما میدانید که میرزا بزرگ نوری پدر  
حضرت بها<sup>ه</sup> الله از مردان بزرگ و عالیقدر ایران بودند  
ایشان از وزرا<sup>ه</sup> مشهور زمان فتحعلیشاه محسوب میشدند  
و در صحترفتار و گفتار در بین مردم آن زمان مقام بزرگی  
داشتند . حضرت بها<sup>ه</sup> الله در یک چنین خاندان همارگی  
تربیت شدند . ما در ایشان نیز از خانواده های اصیل  
و معروف ایران بودند و در ادب و وقار در بین زنان شهرت  
داشتند . پدر و مادر تعلق شدیدی نسبت به حضرت  
بها<sup>ه</sup> الله از همان اوان کودکی ابراز مبنی نداشتند زیرا از طرز  
رفتار و گفتار آن کودک خرد سال بعظام مقامش بی برده  
بودند مخصوصا خوابی که حضرت بها<sup>ه</sup> الله در ایام کودکی  
دیدند پر میزان علاوه و توجه و مهر پدر نسبت به فرزند  
والا گهر افزود آن خواب اینست :

حضرت بها<sup>ه</sup> الله در خواب چنین دیدند که در دریا  
بیکران بشنا مشغول بودند بد ن ایشان بقدرتی نورانی  
و شفاف بود که از نورانیت آن بد ن تمام فضای دریا روشن

شده بود گوئی مهر تابان از وسط آب دریا طلوع نموده  
و قطرات آب را روشن و منور نموده بود . گیسوان سیاهشـ  
در اطرافش پراکنده شده و هر تاری از آن گیسوان زیـا  
را یک ماهی در دهان گرفته و به مر طرف که حضرت بهاءالله  
شـا میکردند ماهی هـا نیز با آن تارهائـی گـه در دهـان  
داشتند بشـنا میپرداختند ولی نورانیت و ضـیاء آن مهر  
تابان چنان هـمه را خـیره نموده بـود کـه هـیچـیک از مـاهـیـها  
نمیتوانستند به آن طلـعـت نورانـی و آن وـدـیـعـه رـیـانـی  
ضرـر و آـسـیـبـی بـرسـانـند حتـی یـک تـارـمـوـی آـن حـضـرـتـ رـا هـمـ  
نـتوـانـستـنـد کـمـ کـبـنـدـ باـ کـمـالـ رـاحـتـی وـ آـسـانـی بـدـونـ هـیـچـگـونـهـ  
مانـعـی آـن شـناـگـرـ مـاهـرـ درـ آـن درـیـای پـهـنـاـورـ ژـرـفـ شـناـ  
مـیـفـرـمـودـنـد وـ هـمـهـ مـاهـیـهـا بـدـنـیـالـیـشـانـ مـیـشـتـاـفـتـنـدـ .

جـنـاتـ وـزـیرـ اـزـ شـنـیدـنـ چـنـینـ روـیـائـیـ سـخـتـ درـ تـعـجبـ  
وـ شـگـفتـ شـدـنـدـ یـکـیـ اـزـ مـعـبـرـینـ بـزرـگـ وـ مشـهـورـ رـاـ کـهـ درـ تـعـبـیرـ  
خـوابـ اـسـتـادـ بـودـ اـحـضـارـ فـرمـودـنـدـ وـ آـنـ روـءـ یـاـیـ عـجـیـبـ رـاـ  
برـایـ اوـ بـیـانـ دـاشـتـنـدـ آـنـ شـخـصـ مـعـبـرـ اـزـ شـنـیدـنـ اـینـ خـوابـ  
بـسـیـارـ مـتـعـجـبـ شـدـ وـ گـوـئـیـ بـعـظـمـتـ وـ بـزرـگـیـ مـقـامـ حـضـرـتـ

بـهـاءـ الـلـهـ بـرـدـ وـ چـنـینـ گـفتـ .

ـ جـنـاتـ وـزـیرـ ! بـشـماـ مـژـهـ مـیدـهـ کـهـ فـرـزـنـدـ اـرـجـمنـدـ  
شـماـ چـنـانـ مقـامـ رـاـ درـ دـنـیـاـ اـحـزـارـ خـواـهدـ فـرمـودـ کـهـ نـظـيرـ

آن دیده نشده است دریای بی کران که در خواب دیده اند  
 این جهان ما است فرزند دلبدن شما یکه و تنها بر تمام —  
 دنیا تسلط خواهد یافت و هیچ کس و هیچ چیز مانع  
 پیشرفت او نخواهد شد . بمنظور خود خواهد رسید و مقصو  
 قلبی نائل خواهد آمد . ماهیانی را که مشاهده نمودند  
 ملل و اقوامی هستند که از پیشرفت فرزند شما نگران و پریشان  
 میشوند و دور او اجتماع می کنند ولی حفظ و حمایت الهی  
 فرزند شما را از پریشانی نجات خواهد دار و گزندی باو  
 نخواهد رسید .

سخنان معتبر چون تمام شد جناب وزیر اورا برای  
 دیدن فرزند خود بردند ، چشم معتبر وقتیکه به سیمای  
 حضرت بهاء اللہ افتاد بی اختیار زیان بمدح و شنا کشود  
 زیرا در آن چهره نورانی آثار عظمت و بزرگی نمایان بود  
 از آنروز ببعد با اینکه جناب وزیر نسبت به فرزند عزیز  
 ارجمند خود دلبستگی و علاوه مخصوصی را شتند بر شدت  
 تعلقشان افزود و مانند یعقوب که شیفته و مجدوب یوسف بود  
 در مهد مهر و محبت خویش آن فرزند دلبدن را پرورش دارد  
 تا آنکه در بزرگی تعبیر خواب تحقق یافت و عظمت مقام  
 حضرت بهاء اللہ بر جهان و جهانیان آشکارشد و با آنکه  
 دولتها و ملت‌ها بر ضد آن حضرت قیام نمودند این امیر

آسمانی بر همه تسلط یافت و شما ای فرزندان بچشم ظاهر  
این روز را من بینید .

### بین ماه جماری و رجب

فرزندان عزیزم در شرحی که تحت عنوان "طهران  
مقر جلوس محبوب عالمیان" برای شما نقل کردم موضوع  
رساندن امانت ملا حسین را به حضرت بهاء اللہ کے در  
آن زمان در طهران تشریف داشتند برای شما گفتم و دانستید  
که جناب ملا حسین از قبول آن امانت چقدر خوشحال شدند  
و در موقع مسافرت بخراسان به ملا محمد معلم امن نمودند  
که این راز را بر کسی آشکار نسازد .

ملا حسین طبق دستور حضرت اعلی در ضمن مسافرت  
خود وقایع را مفصلًا بحضور مبارک معروش میداشت و صورتی  
از نفوسيکه با مر مبارک اقبال نموده اند حضور آنحضرت تقدیم  
مینمود، بدیهی است حضرت اعلی از شنیدن اقبال نفوس با مو  
الهی و خدمت و صداقت ملا حسین بسیار خشنود میشدند .  
در یکی از شبها که در نزد مسلمین بسیار عزیز است و به  
لیلة القدر معروف میباشد جناب قدوس در حضور حضرت  
اعلی مشرف بودند که مراسله ای از جناب ملا حسین رسید .

شب بسیار خوبی بود وقتیکه حضرت اعلیٰ مراسله را گشودند  
بسیار مشعوف شدند و بعریض بیانی را تکرار میفرمودند  
و آن بیان اینستکه "العجب کل العجب بین الجما—ادی  
والرجب" یعنی عجب از اموری که بین ماه جمادی و رجب  
واقع شده است؟ البتہ شما میدانید که جمادی و رجب از  
ماههای هجری قمری است .

در این جلسه جناب خال یعنی رائی حضرت اعلیٰ  
موسوم به آقا سید علی هم حضور داشتند در موقعیکه  
حضرت اعلیٰ نامه ملا حسین را خواندند چند سطر آنرا  
به جناب قدوس هم نشان دادند و چنان اظهار سرور  
فرمودند که جناب خال در شگفت ماندند تزیراً ایشان از—  
قضیه خبری نداشتند بعد ها وقتیکه از ملا حسین یکی  
از موء منین موضوع را جویا شد ایشان جواب دادند که در  
بین ماه جمادی و رجب من در طهران بودم . البتہ شما  
دانستید که در این فاصله چه امر مهمنی در طهران روی دار  
آن امر قبول دعوت حضرت اعلیٰ از طرف حضرت بهاء اللہ  
بود .

وداع حضرت اعلیٰ با جناب قدوس  
فروزنده ان عزیزم حضرت اعلیٰ از مدینه بجده تشریف

برندند و از آنجا با کشتنی به بوشهر مراجعت کردند .  
 سفر مبارک بمکه و مراجعت به بوشهر نه ماه طول کشید،  
 موقعیکه به بوشهر وارد شدند در همان کاروانسراییکه  
 ساققات شریف را شتند توقف فرمودند و رویه قدوس کردند —  
 بیاناتی بدین مضمون فرمودند :

— شما به شیراز مسافرت فرمایید، دوران معاشرت و مصا  
 طا پایان یافت و ساعت جدائی نزدیک است دیگر ما در این  
 جهان پر محنت و آلام با یکدیگر ملاقات خواهیم کرد و در  
 ساحت حضرت بهاء باز هم بهم خواهیم رسید در این جهان  
 خاک دوره معاشرت ما نه ماه بود که آنهم پایان یافت ولی  
 در عالم ابدی و جهان جاودانی مصاحب است ما دائمی است .  
 بزودی در دریای مصیبت و بلا غوطه ور خواهی شد و در راه  
 او با محنت و زحمت دست بگریبان خواهی بود منهم بعد از  
 تو بسیراز خواهم آمد و دچار مصیبت های گوناگون خواهم  
 شد . شاد باش که پروردگار خالیان تورا برای ورود بملکوت  
 خود انتخاب فرموده است تو بزودی جام شهادت را ازدست  
 ستمکار جفاکار خواهی نوشید . گرچه جسم تو در برابر  
 دشمنان دچار ملا و مصیبت خواهد شد ولی روحت بسر  
 دشمنان غلبه و استیلا خواهد یافت آنقدر در این جهان  
 خواهی ماند تا بحضور حضرت محبوب مشرف شوی در محضر

آن وجود مقدس هر دردی را فراموش خواهی کرد من هم  
بعد از تو شهید خواهم شد و در عالم بالا در ملکوت  
الله بیکدیگر خواهیم رسید .

س س س س س

### تازیانه خوردن ملا صادق خراسانی

فرزندان عزیزم حضرت اعلیٰ جناب قدوس را به شیراز فرستا  
و یکی از آثار خود شان را که موسوم به " خصائیل سبعه " دارد  
بود با عنایت فرمودند . قدوس وقتیکه وارد شیراز شد  
اول با جناب سید علی رائی حضرت اعلیٰ ملاقات نمود  
و ایشان را با مرالله دعوت نمود جناب حال نیز آن دعوت  
را قبول فرمودند . دوین شخص که با جناب قدوس ملاقات  
نمود جناب ملا صادق خراسانی بود که در مسجد نوشیراز  
امام جماعت بود جناب قدوس امر حضرت اعلیٰ را با این لاغ  
فرمودند که در موقع اذان باید " اشهد ان عليا قبل بباب  
بقية الله " را اضافه نماید ملا صادق همین کار را کرد و غوغا  
در مسجد برپا شد کسانیکه در پشت سراو نماز می گذاشتند  
فریاد برآوردند که وای بر ما این مرد در مقابل چشم ما علم  
کفر را بر افراسته اورا بگیرید و مجازاتش کنید .  
علمای شیراز همداستان شدند که ملا صادق را مجازاً

شدید گفتند، شهر شیرازیکی پریشان شد . حسین خان آجودان باشی که بصاحب اختیار معروف بود از این طفیان و هیجان مردم سخت در شگفت شد و علت را پرسید . باو گفتند که سید باب اخیراً از مکه مراجعت نموده و به بوشهر وارد شده یکی از شاگردان خودش وا بشیراز فرستاده تا احکام اورا در بین مردم منتشر سازد او مدعا است که سید باب آئین جدیدی تا<sup>ء</sup> سیس نموده و وحی الهی بر او نازل میشود ملا صادق خراسانی نیز این آئین را پذیرفته و بدون بیم و هراس مردم را دعوت مینماید .

حسین خان وقتیکه از ماجرا خبردار شد خیلی خشمگین گردید و دستور داد ملا صادق و قدوس را بدارالحکومه ببرند تا خود شخصاً رسیدگی نماید و بر کیفیت موضوع آگاه شور . کتاب قیوم الاسماء یعنی همان تفسیر سوره<sup>ء</sup> یوسف را که از آثار مسیمه حضرت اعلی است و ملا صادق برسر منبر بعضی از آیات آنرا برای مردم خوانده بود به حسینخان دادند . حسینخان رو به ملا صادق کرد و گفت .

— آیا تو این کتاب را خوانده ای که چگونه سید باب به سلاطین و شاهزادگان خطاب کرده و میگوید که دست از سلطنت بردارند و باطاعت او پردازند ؟

ملا صادق جواب داد :

— بلى خوانده ام همین طور است و صحیح است .  
 حسینخان خشمگین شد و زیان به دشنام ملا صادق گشود .  
 دستور داد تا لباس ملا صادق را بیرون آوردند و هزار  
 تازیانه بر او بزنند سپس ریش مقدس و قدوس را بسوزانند  
 و بینی آنها را سوراخ کرده مهار کنند و با غل و زنجیر در  
 تمام شهر بگردانند تا مردم عبرت گیرند و بدآنند که هر  
 کس از دین بر گردد سزايش چنین خواهد بود .  
 دستور حاکم جفاکار را انجام دادند .

روز عجیبی بود شهر شیراز مثل روزهای گذشته ساکت  
 و آرام نبود همه در هیجان بودند و در پشت باهم و گوچه  
 و بازارها ازدحام گردیدند که مجازات کسانی را که بقول  
 علماء از دین بر گشته بودند به بینند .  
 موقعیکه ملا صادق زیر تازیانه میزدند با آنکه او پیر  
 و ناتوان بود معذلك در نهایت صبر و قرار تازیانه را  
 را تحمل فرمودندش را بد هانش گذاشته بود و لبانش  
 متبعی بود . وقتیکه از او سئوال شد که چرا در موقع  
 خوردن تازیانه دست بر روی رهان گذاشته بودی جواب  
 دارد :

— هفت تازیانه اولی فوق العاده در دنیا بود بعد از  
 آن دیگر در دی احساس نکردم و ملتفت فرود آمدن تازیانه ها

بر بدن خود نبودم نشاط و سرور عجیبی سراپای وجودم را  
فرا گرفته بود میخواستم بخندم ولی میترسیدم اگر بخندم  
آنها جری تر شوند بنابراین دست بر روی دهانم گذاشت  
در همان موقع با خودم فکر میکردم که چگونه خد اوندد در را  
به راحت تبدیل میفرماید و اندوه را به شادی و سرور ۰

وقتیکه ملا صادق تازیانه خورد و با قدوس مهار گرده  
در شهر گردش داده شدند هر دورا بخارج از شهر تبعید  
نمودند و از آنها تصهد گرفتند که دیگر بشهر بر نگردند ۰  
جمیع موجودات شاهد اذیتهای واردہ بر این دو مرد  
بزرگوار بودند مهر تایان این زحمت و اذیت را میدید ولی  
چهره اش متblem و خندان بود زیرا در دوران نورافشانی  
خود صحنه های زیادی از این قبیل وقایع دیده بود و —  
اطمینان داشت که چرخ دوار و روزگار سیار دیری نخواهد  
گذشت وضع جدیدی ایجاد خواهد نمود ۰ فرزان  
همین کسانیکه در نهایت قساوت با این دو مرد عالیقدر —  
چنین رفتار خشنی دارند روزی بر مظلومیت و فداکاری  
آنان خواهند گردید و بر ظلم و جفا نفوسيکه آنان را دچار  
زحمت نموده اند با دیده سرزنش خواهند نگردید ۰

مسمسمسمسمسمس

مسمسمسمسمس

من حاضرم هر طور ما<sup>ء</sup> مور هستید رفتار کنید

فرزندان عزیزم حسینخان آجودان باشی بازیت و  
 آزار ملا صادق و قدوس اکتفا نکرد بلکه ما<sup>ء</sup> مور فرستاد تا  
 حضرت اعلی را از بوشهر بشیراز وارد کنند. رئیس مامورین  
 از طایفه علی اللہی بسیار بود. طایفه علی اللہی  
 کسانی هستند که برای حضرت علی امیرالموئ منین مقام  
 بسیار بزرگ و ارجمندی قائل میباشند.

خلافه مامورین در سه منزلی شیراز در میان بیابان  
 جوانی را دیدند که سوار بر اسب بود، شال سبزی بر کمر  
 داشت و عمامه کوچکی بر سر، غلام سیاهی از دنبال با اثاث  
 راه می پیمود. وقتیکه به جوان رسیدند جوان پیش آمد  
 و به مامورین سلام داد و پرسید :

— کجا میروید ؟

ما<sup>ء</sup> مور مذکور نمیخواست ما<sup>ء</sup> موریت خودش را شرح دهد  
 و در جواب گفت :

— حاکم فارس مارا برای امر مهمی باین نقاط فرستاده است  
 جوان خندي<sup>ر</sup> و فرمود :

— حاکم فارس شما را فرستاده که مرا دستگیر کنید، خوب  
 وقت نمایید به بینید آن علا ماتی را که بشما داده اند

در باره من صدق میکند ؟ من حاضرم هر طور ما م سور  
هستید رفتار کنید من خودم پیش شما آمدم و خودم را معر  
کدم تا برای پیدا کردن من زحمت بیمهود نکشید .

ما مور وقتیکه این صداقت و صراحت را از یک جوانی  
دید که خودش را گرفتار چنین مهلکه ای مینماید خواست  
صحبتیهای جوان را نشنیده بگیرد و راه خودش را پیش  
گرفت که برود در این موقع آن جوان نزدیکتر آمد و فرمود :  
ـ بحد اوندی که انسان را خلق فرموده و او را بر همه  
مخلوقات تفوق دارد و قلب او را محل تجلی اتوارش قرار  
دارد قسم یاد میکنم که من از اول عمرم تا کنون جز بحق  
و راستی لب نگشود ام همیشه خوشی و خیر دیگران را  
خواسته ام و راحتی و آسایش خودم را فدای دیگران ساخته  
هیچ وقت هیچگس را ازیت نکرده ام و سبب غم و اندوه کسی  
نشده ام من خوب میدانم که شما برای دستگیر کردن من  
ما مور هستید من نخواستم که شما را چار زحمت شوید  
خودم را همراهی کردم و حالا از شما میخواهم که مرا دستگیر  
کنید ،

ما مور سوار وقتیکه سخنان را شنید چنان شیفت  
و مذوب شد که از اسب پائین آمد و رکاب اسب سوار را  
که همان حضرت اعلی بودند بوسید و گفت :

— ای فرزند رسول و ای نور چشم آن وجود مبارک ترا  
 قسم مید هم با ان کسیکه ترا آفریده و این مقام عالی و رتبه  
 بزرگ را بتوعنایت فرموده گریه وزاری مرا بی اثر نگذار  
 و این خواهش مرا رد مکن از همین جا بهر کجا گه میخواهی  
 برو و در مجلس حسین خان حاضر مشو زیرا این مرد بسیار  
 ستمکار و چفاکار است میترسم ترا اذیت کند من میل ندارم  
 جوانی مانند تو از فرزندان حضرت پیغمبر گرفتار ستم او شون  
 طه مورین هم که با من هستند همه مردمان نجیب و افسار  
 خوبی هستند با من همراهند موضوع ملاقات را بگسن بازگو  
 نخواهند کرد من خواهش میکنم که از همین جا بشمه  
 و خراسان بروی و از چنگال این گرگ خونخوار خودت را  
 نجات دهی .

حضرت اعلی بدقت بسخنان آن مرد گوش دارد و سپس  
 فرمودند :

— از این نجابت و بزرگواری تو بسیار ممنونم امیدوارم —  
 خداوند تورا مرد رضای خود قرار دهد ولی هیچ وقت از  
 قضای الهی رو بر گران نیستم خداوند پناه و یار و یاور من  
 است تا آن ساعتی که مقرر شده هیچکس نمیتواند بمن اذیتی  
 کند وقتیکه آن ساعت فرارسد خیلی خوشحال میشوم که جا م  
 شهرات را در راه خدا بنوشم . من حاضر مرا نزد

حسین خان ببر و یقین بدان که هیچکس ترا سرزنش نخواهد  
کرد .

ماء مور بنا چار امر حضرت اعلی را اطاعت کرد و برا ۵  
افتادند . در راه ماء مورین نهایت محبت را نسبت بـان  
وجود مبارک ابراز مینمودند . آن سردار ملکوتی در نهایت  
حشمت و جلال به شیراز وارد شدند و در مجلس محاکمه  
حسین خان حضور یافتند .

مسمسمسمسمس

## آیا در جستجوی موعود هستی ؟

فرزندان عزیزم . حضرت اعلی در شیراز تشریف داشتند و عده زیادی از مومنین برای زیارت آن وجود اطهار به شیراز وارد میشدند از جمله جناب ملا حسین و — همراهانش که قصد سفر به کربلا داشتند وقتیکه داشتند حضرت اعلی از تشریف بردن به کربلا منصرف شدند وارد اصفهان شدند و از آنجا جناب ملا حسین و برادر و همشیرزاده ائمبه شیراز آمدند . وقتیکه بدروازه شیراز رسیدند برادرشان را بشهر فرستادند و بوسیله رائی حضرت اعلی از هیکل مبارک خواستار شدند که بحضور مشرفشوند . هنگام غروب آفتاب در بیرون دروازه شیراز جناب سید علی خال منتظر جناب ملا حسین بودند . بهمراهی یک یگر بحضور مولا عزیز رسیدند . جناب ملا حسین از زیارت آن طلعت بی مثال غرق در سرور شد . حضرت اعلی امر فرمودند که همراهان ایشان هم متدرجا از اصفهان بشیراز وارد شوند ولی بحکمت رفتار نمایند . در یکی از شبها حضرت اعلی بمنزل دائی خود جناب سید علی تشریف برداشتند و سه نفر از مومنین را که وارد شیراز شده بودند احضار —

فرمودند . شب بسیار خوبی بود . هوای شیراز لطافت  
مخصوصی داشت و حضرت اعلیٰ بیانات شیوائی صیفرمودند  
از جمله کسانیکه در آن شب حضور مبارک مشرف شد ملا  
عبدالکریم قزوینی بود . حضرت اعلیٰ رو به ملا عبدالکریم  
فرمودند ؟

ای عبدالکریم آیا در جستجوی مظہر موعود هستی ؟  
این بیان را حضرت اعلیٰ بقدرتی ملا یم بیان فرمودند که بسی  
اختیار اشک از چشم ان ملا عبدالکریم جاری شد و رنگ  
از رخسارش پرید و خودش را روی پای مبارک انداد .  
حضرت باب اورا در آغوش گرفته بوسیدند و پهلوی خونشان  
پنهان ندند و پریشانی اورا بر طرف ساختند .  
دیر هنگام بود که از محضر مبارک مرخص شدند و گوچه‌ها  
شیراز را طی نمودند تا بمنزل رسیدند . در منزل میرزا محمد  
علی نهری و برادرش که با ملا عبدالکریم حضور مبارک مشرف  
شدند علت پریشانی وی را پرسیدند . ملا عبدالکریم  
جواب داد . گوش کنید میخواهم داستان عجیبی را برای  
شما بگویم . داستانی که از شنیدن آن متعجب خواهی شد  
آن داستان چنین است ؟

وقتیکه بسن بلوغ رسیده بودم در شهر قزوین توقف  
داشت و در آن سنین عشق و علا قه مخصوصی به کشف

بعضی از مسائل مهم روحانی در خود میدیدم برای این-  
منظور هیچ وسیله‌ای بهتر از تحصیل علوم ندانستم بنابراین  
پدر و عموهای خودم را راضی کدم که مشغول تحصیل شوم  
و دست از کار و کسب بکشم . در یکی از مدارس قزوین  
حجره‌ای گرفتم و مدتها بکسب علوم مختلف پرداختم روزها  
با همدرسان خودم راجع به مطالب مختلفه بحث و گفتگو  
میکردیم شبها هم که بمنزل بر میگشتم در کتابخانه خودم  
می‌نشستم و در اطراف دروسی که خوانده بودم مطالعه  
مینمودم .

استاد من ملا عبدالکریم ایروانی بود این شخص دانشمند  
بزرگی بود و در مدت دوسال در حضر او فقه و اصول را  
بخوبی فراگرفتم و شبها بنوشتن کتابی مشغول شدم .  
وقتیکه کتاب تمام شد آنرا بحضور استاد بردم و باو نشان --  
دادم از خواندن آن کتاب بسیار مسرور شد و در حضور  
همدرسان من گفت .

ملا عبدالکریم در علم و دانش بدرجه‌ای رسیده استده  
دیگر احتیاجی ندارد در مجلس درس من و امثال من حاضر  
شود او میتواند به تنهائی قرآن را تفسیر نماید و آیات  
الهیه را کشف کند روز جمعه آینده وقتی نماز جماعت تمام  
شود من در تمام شهر اورا معرفی میکنم و باو اجازه اجتنم از

رفقا و همدرسان من این موفقیت را که نصیبیم شده بود  
تبیریک گفتند و چون بخانه برگشتم دیدم که پدر و عموی  
بزرگم میخواهند مجلس جشن مفصلی برای من ترتیب دهند  
من از آنها خواهش کردم که این جشن را بتاء خیر بیندازند  
تا آنها را خبر کنم . آنها هم بدون آنکه از قصد من آگاه  
شوند قبول فرمودند .

شبانگاه با طاق خود رفتم و دررا بر روی خود بستم  
و در نگر عجیبی فرو رفتم با خود گفتم که " ای عبدالکریم  
تو خودت خوب میدانی که از علوم بهره ای نداری زیرا تو  
نمیتوانی قرآن را تفسیر کنی برای این کار انسان باید  
پاک و طاهر باشد مرتکب گناهی نشود ولی تو خود گرفتاری  
و پریشان چگونه میتوانی ادعا کنی که بمقام اجتهاد رسیده‌ای  
آنشب را در نهایت زحمت بسر بردم گاهی مناجات —  
میکرم و زمانی میگریستم . در حال راز و نیاز بد رگاه خداوند  
چاره ساز باین مناجات دمساز بودم که " ای پروردگار  
ای کردگار تو واقف و آگاهی که جز رضای تو در این جهان  
چیز دیگری آرزو نمیکنم و هر وقت من بینم که شریعت مبارکه  
تو به مذاهب مختلفه تقسیم شده است ناراحتونگران  
میشوم ای خدا مرآ از این سرگردانی نجات بده و براه —

راست و سرچشمه هدایت د لالت فرما ”  
 آن شب را گریستم و فوق العاره ناراحت بودم . در  
 این سوز و گذاز بودم که ناگهان خوابم بر در عالم  
 خواب مرد بزرگواری را دیدم که برروی منبر قرار گرفته  
 و جمع زیادی در اطراف او نشسته و به بیانات دلپذیر ش  
 گوش میدارند آن شخص آیه ای را که در قرآن نازل شد ،  
 تفسیر میفرمود مضمون آن آیه اینکه هر کس در راه خدا  
 جد و جهد نماید یقیناً خداوند راه راست را باو نشان  
 خواهد دارد .

آن سید عالیقدر و آن دانشمند بزرگوار چنان چهره  
 نورانی داشت که مجذوب و مفتون او شدم . از خواب  
 سراسیمه بیدار شدم و چنان سرورو نشاط عجیبی وجود م  
 را فرا گرفته بود که وصف نتوانم . در قزوین مردی بود —  
 پرهیزکار و دانشمندی عالیمقدار نام او حاج الله وردی بود  
 برای تعبیر خواب نزد او رفتم و خوابم را برای او نقل  
 کردم . وقتیکه خوابم را برای او گفتم یکاک آثار و علائم  
 آن شخص بزرگواری را که در خواب دیده بودم برای من  
 بیان کرد و گفت آن شخص را که رخواب دیدی حاجی  
 سید کاظم رشتی است که در کربلا توقف دارد شاگردان  
 زیادی دارد که در مجلس درس وی حاضر میشوند و از —

دریای ژرف بیگران معلوماتش بهره و نصیب میبرند  
کلماتش در شنونده اثر عجیب دارد .

از شنیدن آین خبر بی اندازه منون شدم و پس از  
خداحافظی از حاج الله وردی که مرا هدایت فرموده بود  
بمنزل رفتم و وسائل سفر کربلا را فراهم کدم . ملا عبدالکریم  
ایروانی برای من پیغام فرستاد که میخواهیم تورا ببینم در—  
جواب گفتم که قصد زیارت مرقد سید الشهداء دارم اگر  
 فرصت کرم برای چند دقیقه شرفیاب خواهیم شد اگر موفق  
بزیارت شما نشدم رجا دارم مراجعو فرمائید و در حق من  
دعا کنید که پیروزی گارتوانا مرا برای راست هدایت فرماید  
و از این پریشانی نجاتم بخشد . بچند نفر از نزدیکان  
خودم خوابی را گه دیده و تعبیری را که شنیده بودم گفتم  
و همین امرستیب شد که آنها نسبت بحاجی سید کاظم  
رشتو ارادت و محبت پیدا کنند . از قزوین به مراغه  
برادرم عبدالمجید برای افتادیم . وقتیکه بکربلا وارد شدم  
بدون درنگ به محضر درس حاجی سید کاظم شتابتم او را  
بهمان شکل و هیئتی دیدم که در خواب دیده بودم . در  
مجلس درسش نشستم و به بیانات شیوای آن دانشمند روحانی  
گوش فرادادم . آن سید بزرگوار بی اندازه نسبت بمناظهار

عنایت فرمود و من و برادرم چنان شاد و مسرور بود یــم  
که حدی برای آن متصور نیست هر روز صبح من و براـرم  
بمنزل حاج سید کاظم میرفتحیم و بهمراهی او بزیارت مرقد  
حضرت سید الشهداء مشرف میشدیم . آنسال زمستان  
را باین ترتیب گذرانیدیم . در تمام این مدت من در مجلس  
درس او حاضر میشدم و آن سید پرهیزکار هر آیه از آیات  
قرآن را که میخواهد در پایان آن از نزدیکی ظهور موعود  
آسمانی صحبت میگرد و میگفت که آن موعود در بین شماست  
ولی شما اورا نمی شناسید . دلهاى خودتان را پاک کنید  
تابه زیارت آن طلعت نورانی موفق شوید . پس از مرگ من  
دقیقه ای آرام نگیرید تا اورا بیابید و بزیارت ش موفق شوید .  
زمستان آنسال گذشت و نوروز آمد . یکروز جناب سید  
کاظم بمن فرمودند :

ملا عبدالکریم شما به قزوین بر گردید و در آنجــا  
بتجارت مشغول شوید .  
عرض گــردم .

” قربان میخواهم در کربلا بمانم زیرا اگر به قزوین  
بر گردم علطــا با من مخالفت خواهند کرد ”  
جناب سید کاظم فرمودند :  
” مطمئن باش کسی بتــو آزار و اذیت نخواهد رسانید . تو

بزیارت قائم موعود موفق خواهی شد و جزو پیروان او در خواهی  
آمد :

برطبق امر سید رفتار کرد و با برادرم به قزوین برگشتم  
روزها را بتجارت مشغول بودم و شبها به منزل بر می گشتم  
در اطاق خلوت خودم براز و نیاز میپرداختم و با چشممان  
گریان تضع میکردم و می گفتم :

”ای خداوند تو بوسیلهٔ یکی از نزدیکان و مقربان  
خودت بمن وعده فرمودی که بزیارت قائم موعود موفق خواهی  
شد و جزو پیروان او در خواهی آمد . ای خدا چه وقت  
بعده خود وفا میکنی و کی در فضل و بخشش خودت را بسر  
روی بندگان میگشائی .“

هر شب من بدعا و مناجات میپرداختم و از خدا نزدیکی  
ظاهر را رجا میکردم . تا روز عرفه سال ۱۲۵۵ فرا رسید  
غروب آن روز بمنزل برگشتم و شب عید را بدعا و مناجات پرداختم  
ناگهان خوابم برد . در خواب دیدم که مرغ سفیدی در سر  
من پرواز میکند . مرغ بر روی شاخه درخت نشست و با آهنج  
بسیار موئثی گفت :

”ای عبدالکریم آیا در جستجوی مظہر موعود هستی  
منتظر باش که در سال ۱۲۶۰ ظاهر خواهد شد .“  
آن پرندۀ زیبا این حرف را زد و پرواز کرد و رفت . از

خواب بیدار شدم و غرق در حیرت بودم . این جملات  
 یقدربی شیرین بیان شد که من همیشه از تکرار آن لذت  
 میبردم و برای اینگه حلوات آن از بین نرود راستان آن  
 خواب و زیارت آن پرندۀ نورانی را برای کسی نمی‌گفتم .  
 بعد از چند سال شنیدم که از شیراز ندای امر الهی  
 و قائم موعود بلند شده باشتاب به طرف شیراز رفتیم در  
 طهران با ملا محمد معلم نوری ملاقات نمودم و او بمن  
 اطلاع دارد که با مر حضرت نقطه اولی اصحاب در کربلا  
 جمع میشوند من هم به کربلا رفتم و در آنجا هم قصه خوابی  
 را که دیده بودم به کسی نگفتم تا امشب این راستان  
 عجیب را با چشم خودم دیدم همان ندای آسمانی و رنگی  
 ملکوتی بود که از آن پرندۀ زیبا شنیده بودم بنی تاب و توان  
 شدم و خودم را بر روی اقدام مولای حنون انداختم چقدر  
 خوشبختم که با این موهبت الهی فائز شدم و خوابی را که  
 دیده بودم تحقق یافت .

راستان ملا عبدالکریم وقتیکه بپایان رسید نیمی از شب  
 گذشته بود در آسمان شیراز استارگان زیبا نور افشاری میکردند  
 از دور نفمه مرغی پیگوش میرسید و هر سه دوستان ویاران  
 معنوی که دور هم جمع آمدند از ملاقات یکدیگر  
 و شیرینی این راستان سورانگیز لذت میبردند . هر سه

زیان بشکر و شنای محبوب عالمیان گشودند که در این روز  
بزرگ و فرخنده ندای الهی را شنیدند و بمقصود حقیقی  
پی برند . واقعا آن موء منین دوره اولیه چه روح و ریحانی  
داشتند و چگونه در طلب مقصود میکوشیدند . توجه  
و خلوص و انقطاع آنها قابل ستایش است .

فرزندان عزیز شما هم میتوانید در سایه ایمان پا ک  
و توجه بان گوهر تابناک از خادمین برازنده امر الهی  
شوید آزمایش آسان است قیام فرمائید یقینا " موفق خواهید  
شد .

مسسسه سسنه سسنه سسنه سسنه سسنه

سسنه سسنه سسنه سسنه

سسنه سسنه سسنه

## گاهک ارمن هستم

بهار جاتفزا دوباره آغاز شد و درختان ع سور  
 لباسهای زیبای سبز بر تن گردند و شکوفه های رنگارنگ  
 صحن باغ و بوستان را آراستند . هزار دستان در عشق  
 گل شب را تا بسحر نیار میشد و به ترنمات و نغمات بدینعه  
 پرداخت . نوروز سال ۱۲۶۲ هجری بود یعنی دو سال  
 از طلوع آن خورشید حقیقت سپری میشد و شهر شیراز ناظر  
 و شاهد آن طلعت بیمثال بود . حضرت باب در نهایت  
 سکون و آرامش روزگار میگذرانید <sup>لذت</sup> و در روز عید نوروز نسبت  
 بوالده و حرم نهایت محبت و عنایت ابراز فرمودند در آن روز با  
 بیانات روح بخش خود زنگ غم و اندوه را از صفحه دلمادر  
 و حرم زدند و وصیت نامه ای مرقوم را شتند و کلیه اموال -  
 خوبی را بمار ر و حرم واگذار نمودند سفارش فرمودند که  
 در بلا یا ورزایا صبر و شکیبائی پیشه کنند و از هیچ  
 مصیبتهای نهرانند . در ورقه ای مناجاتی مرقوم فرمودند  
 و بحضرت حرم دادند و فرمودند که هر وقت آن دعا را -  
 تلاوت نماید در خواب بر او ظاهر میشوند و اندوه وی را  
 زائل میسازند . حضرت حرم این دستور را بعد ها عمل  
 فرمودند و از اضطراب و پریشانی رهائی یافتند حضرت «  
 اعلی از منزل خود بمنزل دا ئیشان جناب حاج سید علی

حال تشریفبردند . حسین خان آجودان باشی که مرد جفاکاری بود و همواره قصد رحمت و ایداء حضرت اعلی را داشت همواره در پی بهانه ای بود .

شبی با خبر دارد که سید باب با عده زیارتی از پیروان و اصحاب گرد هم جمیع شده اند و بیم اغتشاش میروند و از او اجازه خواستند که شبانگاه بمنزل حضرت اعلی هجوم کنند . حسین خان عبد الحمید خان داروغه را صدا آگزد و گفت .

ولا بد ون آنکه کسی بفهمد باید بمنزل حاج نیرزا سید علی خال بروی و نوریان بگذاری و از پشت بام ناگهانی وارد منزل شوی و سید باب را با هر که آنجا هست دستگیر کنی و آنچه کتاب و اوراق دیدی جمع آوری کنی و نزد من بیاوری بجهة شاه قسم میخورم که سید باب و پیروان سیاهمختش را خواهم کشت و دستگاه اورا بهم خواهم زد و آتشی را که روشن کرده خاوش میکنم تا دیگر کسی جراحت نکند در این شهر اینطور حرفلها بزند . <sup>لکن</sup> عبد الحمید داروغه این مأموریت را انجام داد و حضرت نیاب و چند نفر از اصحاب را با اوراق بدار الحکومه برد . )

همینکه ببازار رسیدند داروغه دید که مردم فوق العاده پریشانند بهر طرف نگاه میکرد میدید تایوت میبرند و بدنبال

هر تابوتی عده ای زن و مرد گریه می کنند، با تمجّب، پرسیده:  
چه خبر است؟

باو گفتند که غلتا "مرض وبا در شهر شایع شد و مردم م  
حال پریشان ~~کاخانه~~ را رارها کرد و به خدا پناه برده اند.  
داروغه بشتا ببنزد حسین خان رفت<sup>۱</sup> او هم فرار  
کرده بود و بتمام خانواده اش به بیماری وبا دچار شد و بودند  
دو کنیز و یک نوکر<sup>۲</sup> ش مرد بودند<sup>۳</sup> او آنها را رها کرده با  
بعضی از عائله اش بیاغ تخت فرار کرده بود.  
Daroghه تصمیم گرفت حضرت باب را بمنزل خود ش ببرد چون بنزد یکی  
منزل رسید صدای شیون و زاری پگوشش خورد چون تحقیق  
کرد را نست که یگانه پسرش به بیماری وبا دچار شده و —  
بنزد یک به مردن است. آنگاه از همه جا نا امید شد و خواست  
را بپای حضرت اعلی انداخت و شفای پسرش را درخواست  
نمود. اشک از دودید گانش سرازیر بود و می گفت:  
— ترا قسم مید هم بگمی که این رتبه بلند را بتوعنایت  
کرده که از تقصیر و گناه من در گذری و پسرم را شفا بخشی  
او گناهی ندارد او در آغاز جوانی است. من گناهکارم  
استدعا دارم مجازات مرا در باره او مجری نفرمایی من از  
آنچه کرده ام پشیمانم و هم اکنون از شغل خودم استعفای  
مید هم و عهد میکنم که اگر از گرسنگی بمیرم دیگر هیچ وقت

این کارها را قبول نکنم .

حضرت باب در آن موقع برای نماز صبح وضو می‌گرفتند  
امر فرمودند قدri از آب وضویه پسر عبد الحمید داروغه  
بنوشانند تا شفا یابد عبد الحمید خان مطابق دستور مبارک  
حضرت اعلیٰ رفتار نمود و پرسش از بیماری وبا شفا یافت او  
شرحی بدین مضمون به حسین خان نوشت :

بخود ت رحم گن و بزن و بچه هایت رحم گن دست از  
این رفتار ناشایسته برد از زیرا اگر بیماری وبا طول بکشد  
احدی در شیراز نخواهد ماند .

حسین خان در جواب او نوشت که حضرت باب را مرخص  
کند تا بهر کجا میل دارند تشریف ببرند . چون شرح  
اقدامات حسین خان به طهران رسید شاه او را معزول نمود  
حسین خان از آن بعد روز خوش ندید و حتی بنان شب  
محاج شد هیچکس از اوراعیت نکرد و موقعیگه حضرت  
بها اللہ دریشد اد تشریف داشتند عریضه ای بحضور و  
مبارک معروض داشت و از گذشته خود ابراز پشیمانی نمود .  
حضرت باب از شیراز بمعیت سید کاظم به اصفهان تشریف  
برداشت .

## زندگانی تازه مهم‌هم‌هم

فرزندان عزیزم شما میدانید که علاوه بر هیجده نفر  
که با مر مبارک حضرت اعلیٰ ایمان آورند و بنام حروف حسی  
یعنی ( حروف زنده ) معروف و مشهور شدند مردان  
بزرگ و دانشمندان دیگری هم در اثر تبلیغ و هدایات  
حروف حی و شنیدن آن مژده آسمانی و بشارت‌الهی مومن  
گردیدند و در راه نشر تعالیم حضرت باب حتی جان خود  
را رایگان فدا نمودند از جمله کسانی که با مر مبارک مومن  
شد جناب سید یحیی دارابی بود که ذکر ایشان را در تاریخ  
امر بهائی شنیده اید<sup>\*</sup> اینک گوش کنید که این شخص  
بزرگوار و دانشمند عالی‌مقدار چگونه در برابر امر الهی خاضع  
و خاشع شد .

در زمانی‌که حضرت باب ادعای خود را بیان فرمودند  
سلطان ایران در آن‌زمان محمد شاه قاجار بود که بر طهران  
در مقر سلطنت خود حکومت می‌کرد . چون ندای امر الهی  
به محمد شاه رسید با خود گفت : "شاید حقیقتی در میان  
باشد خوب است در این باره تحقیق کنم " برای انجام این  
مقصود سید یحیی دارابی را که یکی از دانشمندان بزرگ  
بود و در آن‌زمان در منزل میرزا لطفعلی پیش‌خد مت‌مهما ن  
بود در نظر گرفته و بمیرزا لطفعلی پیش‌خد مت‌دستور داد

و گفت .

— سید یحیی دارابی را ماء مور کنید برود بشیراز و درباره امر باب تحقیق کند .

میرزا لطفعلی پیفام محمد شاه را به سید یحیی دارابی رسانانید و قرار شد سید یحیی بشیراز برود و آنچه را که میشنود و من بیند برای محمد شاه بنویسد . سید یحیی از این ماء موریتی که با و دارده شده بود خیلی خوشحال شد زیرا خودش هم میخواست بشیراز برود ولی این کار برای او فراهم نبود . سید یحیی عازم شیراز شد . در رضمن راه با خود فکر میگرد که در شیراز چه خواهد دید و در موقع ملاقات حضرت باب چه سئوالاتی از حضور مبارک بگفت .

با خود میگفت : " اگر جواب سئوالات را بشنویم و قانع شویم البته تصدیق خواهیم کرد . "

موقعیکه بشیراز وارد شد یکی از دوستان قدیمی خود را که اهل خراسان بود ملاقات نمود . این شخص شیخ علی عظیم بود ، دو دوست قدیمی وقتیکه یکدیگر را دیدند خیلی خوشحال شدند . سید یحیی را داستان ما عمصه ریت خودش را برای شیخ علی عظیم گفت . شیخ علی خطاب با و چنین گفت :

— تو خودت باید بروی و آن وجود مبارک را زیارت کنی و شخصا تحقیق نمائی . در عالم دوستی نصیحتی بتو میکنم

و آن اینستکه در نظر داشته باش در موقع صحبت از جاده  
ارد و انسانیت خارج مشو و نهایت احترام را نسبت بـا ن  
وجود عزیز رعایت کن زیرا اگر چنین نکنی بعد پشیمان خواهی  
شد .

سید یحیی بمنزل دائی حضرت اعلیٰ جناب سید علی  
حال رفت و همانطوریکه شیخ علی عظیم سفارش نموده بـورد  
نسبت به حضرت اعلیٰ نهایت احترام را نمود . سئوالاتی  
را که در نظر گرفته بود یکایک حضور حضرت اعلیٰ عرش کرد  
و حضرت اعلیٰ هر یک از سئوالات اورا جواب کافی بیـان  
فرمودند سید یحیی وقتیکه بیانات حضرت اعلیٰ را شنید به  
ناتوانی خود وقدرت حضرت اعلیٰ پی برد . موقعیکه خواست  
از محضر مبارک مرخص شود عرش گرد .  
— انشاء الله در جلسه دیگر بقیه سئوالات خود را عرض  
خواهم کرد .

سید یحیی وقتیکه از محضر مبارک مرخص شد جناب —  
شیخ علی عظیم را دید و آنچه را دیده و شنیده بود برای  
او نقل کرد و گفت :

— سئوالات مرا با بیانی ساره جواب عنایت فرمودند و من  
خود را در پیشگاه آن وجود مبارک خیلی ناتوان دیدم .  
سید یحیی برای بار دوم نیز بحضور مبارک مشرف شد

و موقعیکه بمنزل آنحضرت میرفت ترس و وحشت عجیبی سراپای او را فرا گرفته بود وقتیکه مشرف شد از شدت ترس مسائلی را که در نظر داشت از حضور مبارک بپرسد بلکن فراموش نمود ناچار مسائلی را مطرح نمود که غیر از مسائل مورد نظرش بود ولی حضرت اعلیٰ جوابهای دادند که جواب — همان مسائل مورد نظر سید یحیی بود . سید یحیی از شنیدن جوابهای سوالات فراموش شده را بیار آورد .

از شنیدن جوابها حالت عجیبی به سید یحیی دست داد که در خواب عمیقی فرو رفته است و جواب هر سؤال او را از آن خواب بیدار مینماید . نگریمکرد که شاید جواب این سؤالات از روی تصادف انجام میگیرد فوق العاده — نگران و پریشان بود نتوانست در جای خود بنشیند بسی ا اختیار بر خاست و اجازه<sup>ه</sup> مرخصی خواست .

سید یحیی وقتیکه از حضور مبارک مرخص شد فوق العاده ناراحت و پریشان بود در راه شیخ علی عظیم را ملاقات نمود و آنچه را که در آن جلسه دیده و شنیده بود باو — گفت . و اضافه کرد که :

این مطالبی را که شنیدم متصور میکنم از روی تصادف بوده است .

شیخ عظیم ابروان خود را در هم کشید و متغیرشد

## و گفت :

ای سید کاش آن مدرسه هاییکه من و تو در آن درس خواندیم خراب میشد و ای کاش من و تو بمدرسه نصیر قمیم تا در نتیجه آن علومی که فرا گرفته ایم مفرور شویم و امر وز این فیض و موهبت الهی محروم مانیم . بهتر اینستگه بخد اوند پناه ببری و از او بخواهی که توجهی بتوعنایت فرماید و بفضل و عنایت خود تورا از این شک و ترد پنهان نجات بخشد .

سید یحیی دارابی برای بار سوم نیز بد صور مبارک مشرف شد در این جلسه تصمیم گرفت تفسیر سوره<sup>۴</sup> کوثر را از حضرت اعلی بخواهد ولی در این باره چیزی بر زبان نراند خواست بگذارد که حضرت اعلی خودشان بر نیت قلب او واقف شوند و تفسیر را مرقوم دارند و البته این تفسیر نوعی باشد که با نسایر کتابهای تفسیر فرق داشته باشد . اگر چنین واقع شود امر مبارکش را بپذیرد و دغیر اینصورت راه خود پیش گیرد و به طهران مراجعت گند . اینمرتبه موقعیکه حضور مبارک مشرف شد حالت عجیبی در خود احساس نمود . تمام بدنش میلرزید و تقرس و رعب شدیدی بر وجودش مستولی گردیده بود . حضرت اعلی آن مظہر لطف و صفا وقتیکه حالت سید یحیی را دیدند

در نهایت محبت و ملا طفت دست اورا گرفند و در پهلوی  
خود نشاندند و فرمودند :

— هرچه میخواهی بخواه و آنچه دلت میخواهد بپرس .  
سید یحیی مانند کور کی بہت زده گه توانائی حرف زدن  
ندارد سکوت اختیار نموده بود و از جای خود تکان نمیخورد؛  
مدتی بسکوت گذشت سپس حضرت اعلی تبسی فرمودند  
و نظری به صورت سید یحیی انداخته از او پرسیدند :  
— اگر سوره کوثر را تفسیر کنم دیگر نخواهی گفت سحر  
است و این رسالت آسمانی را قبول خواهی کرد ؟  
وقتیکه سید یحیی این بیان مبارک را شنید بر شدت  
تعجبش افزود و گریست و نتوانست دیگر حرفی زند .  
در همین موقع حضرت اعلی خطاب به جناب خال —  
فرمودند :

— کاغذ و قلم بیاورید .  
نژد یک غروب بود خورشید تابان میخواست چهره نورانی  
خود را در پشت افق پنهان سازد . جناب خال قلم و کاغذ  
آوردند و حضرت اعلی به نوشتن تفسیر سوره کوثر مشغول  
گردیدند .

چه منظره زیبائی بود وچه مجلس دلارائی . از قلم  
گهربار آن قد وه ابرار آیات الهی چون سیل جاری میشد

موقع نزول آیات با لحن بسیار لطیف روح افزا <sup>لی ترن</sup> م  
میفرمودند . نفمه آسمانی بود و آواز روح <sup>بخش المھی</sup>\*  
سید یحیی دارابی مات و مبهوت آن جلوه ربانی  
شده بود گهی به قلم معجز شیم آن نجات دهنده عالم  
مینگریست و زمانی در سیماهی جذاب زیبای آن یوسف المھی  
خیره میشد . یک لحظه صورت جذاب ملکوتیش چنان اوراق  
در عالم بلند رو <sup>حانی</sup> میکرد که خود را فراموش مینمود و —  
لحظه ای دیگر باشد میگفت . " جای درنگ نیست . جای  
درنگ نیست . "

آفتاب جهانتاب در پشت کوه غروب گردید بود <sup>هـ</sup> وا  
رو بتاریکی میگرایید که حضرت اعلیٰ قلم را بر زمین نهادند  
و دستور فرمودند چای بیاورند . چون چای صرف شد با  
صوت طیح خود به تلاوت آیات نازله پرداختند . سید یحیی  
قلبش بشدت می طپید . سید یحیی از خود بیخود شد  
بور نمیدانست چه کند در لحن مبارک چنان سوز و گذازی  
بود که در اعماق روح و قلب سید یحیی تا <sup>۴</sup> شیر مینمود .  
آیات مبارکه چنان بلند و عالی بود که سید یحیی چیزی  
نماند بود از شنیدن آن دیوانه شود <sup>۵</sup> چیزی نماند بسود  
بیهوش شود . حضرت اعلیٰ دستور فرمودند گلاب آوردند  
و بصورت او پاشیدند دو باره قوایش تجدید شد و <sup>۶</sup>

بيانات مباركه گوش فرادار .

نزول آيات بپایان رسید . حضرت اعلى از جا برخاستند  
و با روی بشاش و لطف و عنایتو مخصوص رویه خال نموده  
و فرمودند :

ـ جناب سید یحیی و جناب ملا عبدالکریم مهمان شما  
هستند از آنها پذیرائی کنید تا نفسیر سوره کوثر را —  
استنساخ فرمایند و بعد آنرا با اصل نسخه مقابله نمایند .  
سپس حضرت اعلى تشریف بردند . جناب سید یحیی  
و ملا عبدالکریم سه روز و سه شب با استنساخ آن آيات مبارکه  
مشغول بودند .

باين ترتیب قلب سید یحیی مجدوب آن دلبر آسمانی  
شد و جزو پیروان امرالله درآمد و تا نفس آخر درنهایت  
خلوص و خضوع در راه حق و حقیقت فداکاری فرمود .

مسمسمسمسمسمس

مسمسمسمس

مسمس

فهرست مدرجات

صفحه

- |    |  |
|----|--|
| ۱  | ال ساعه متولد شد .                           |
| ۵  | شربت گوارا                                   |
| ۱۶ | وفات جناب سید کاظم رشتی                      |
| ۱۹ | اظهار امر حضرت نقطه اولی                     |
| ۳۷ | در عوالم رون با امکاله کردیم                 |
| ۳۹ | مأموریت حروف حی                              |
| ۴۱ | روزی پشیمان خواهی شد                         |
|    | — بیانات حضرت اعلی در موقع خداحافظی          |
| ۴۲ | با حروف حی                                   |
| ۵۱ | طهران مقر جلوس محبوب جهانیان                 |
| ۵۸ | — روای صادقه                                 |
| ۶۱ | — بین ماه جمادی و ربیع                       |
| ۶۲ | — وداع حضرت اعلی بابنا ب قدوس                |
| ۶۴ | — تازیانه خوردن ملاصداق خراسانی              |
| ۶۸ | — من حاضرم هر را ور مأموریت نمایم رفتار کنید |
| ۷۲ | — آیاد رجسنجوی موعود هستی                    |
| ۸۲ | — گناه کار من هستم                           |
| ۸۶ | — زندگانی تازه                               |